1

عرايس الجواهر
تصنيف ابو القاسم
كاشانى نسخه
خط خود مؤلف
تاريخ ٧٠٠ هجرى

كتاب الجواهر تصنيف الشيخ
الفاضل العالم ابو اسحاق

كتاب الجواهر تصنيف شيخ الإمام
أبو إسحاق الفارابي رحمه الله تعالى

كتاب الجواهر تصنيف شيخ الإمام العالم الورع الزاهد الناسك بقية المجتهدين قدوة المتأخرين أبو إسحاق الفارابي العجمي المعروف

الأمياه ثلثة أصناف طهور وطاهر ومستعمل

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی انتها و مدح بی منتها خالقی را که صانع صنائع غرائب موجودات و مکوّن اسباب و مبادی
وسائل آثار کارگر را که مبدع بدائع و مظهر عجائب مخلوقات و مصنوعات است پروردگاری
که بابتداء تکوین مکونات ایجاد عقل و نفس فرمود و طبیعت کلّی را آلهٔ تحریک و جوهر بواسطه
صورت هیولی اولی مادّه و مایهٔ اشیا ساخت و بعد از وجود که جسم اعظم است در سه جهت
طول و عرض و عمق قسمت کرد صانعی که عالم علوی و جهان سفلی را طرفة العین و کلمح بالبصر
او هو اقرب کسوت خلعت وجود پوشانید تا سلسلهٔ موجودات از مبدعات عقلی تا آبای علوی
و جهان امهات سفلی انتظام و قوام یافت و این پردهای منور نیلگون و سقوف مدور نیلگون
بر اصول مرکز اغبر و نقطهٔ مرکز مدوّر کردانید و قبهٔ یاقوتی را بلآلی کواکب و درّ دراری ثوابت
مانند بدایع اطراف و بطون اصداف ایجاد کرد تا افلاک و انجم ظهور وجود یافتند و از تأثیر
حرکات شوقی سلسلهٔ استقصات اربعه باتضاد امزجه و اختلاف کیفیات الوان گوناگون حجب
اشراک در بدله کرده است و هیولانی عناصر اربعه در حیز طبیعی خود قرار و آرام یافت قادری
که سطح جرم زمین را بمسامیر اوتاد اطواد و اسباب جبال و تلال مثابت و استحکام بخشید و بتوسط
انجذاب ادریس کلّ ربع مکشوف و مسکون کردانید حکیمی که از تأثیر سیر انجم و افلاک و حرکات جنود ایجاد
کوهها و معادن پدید کرد و از تواتر ایام و لیالی فصول اربعه موجود گشت و از تواتر حرکات
فصول آثار علوی متکون شد مانند شهب و صاعقه و رعود و بروق و سحاب و برف و باران و از امتزاج
عناصر و ازدواج اخشیجان متضاد عجوبات متوازن و معادن مکان سه نوع موالید که عبارت از معادن و نبات
و حیوان است پدید آمد اعنی که معادن بتفصیل بصفات الوان و خواص گوناگون متصف گشته تا امهات معان
شد که اجزای عالم جماد است اول نبات شد پس با کسب نامیه بقوی نباتیه که از قوت نشو و تخصیص طعمه
بشرف تولید و تغذیه و انتهای عالم نبات نخل است که ابتدای حیوان و چون آثار کواکب در اقطار
عناصر تأثیر کرد خاصه امهات که کون و فساد اشیا و وجود سیر ایشان منوط و مربوط است انسان را کمال باب
معرفت و دانش جمادات که ایشان را کون بدید مانند یاقوت و لعل بیاراد و اقطاع جواهر نوامیس مستقیم خاتم
لله ملک السموات والارض و مثل جواهر بجمله از سبکه ستاوه و فهم سیم و ذهب بر شمس بدکر و مدار العرب
ایجاد شد

و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و باقی متنوعات اعماق و احاسن جامه‌ای که در جمیع ترتیب کوهها
قبول یسر و نما یافته از دریای احسان مخزن کان الجبال جبال مجموع کشته و صلوات نامحصور و تحیات نامحدود
بر صلحهٔ آن جوهر بیان خلاصهٔ کون و مکان زبدهٔ عنصر سیادت و خلاصهٔ جوهر سعادت صدر ارکان رسالت
سرور انبیا محمد مصطفی و یاران سندیده و اصحاب و اتباع و احباب او باد که شمع جمع حق و هادی خلق اند
وسلم تسلیما کثیرا   اما بعد حقیقت سیاق این عقد و منسق سیاق این نقد برای مطالعهٔ
این کتاب دستفیدان لبیب معروض می کرداند که چون معرفت جواهر نفیس و اطایب شریفه
و امانت قوانین جواهر و معدنیات شامل و خاص و عام اهل زمان علی الخصوص اصحاب رای
و یقین و ارباب خرد و تمکن معرفت لطائف بلغت و قرآن مجید بوضع بکرات الطف
در وصف شعر اوست بنا بر مقدمات مولف
این تالیف و مصنف این تصنیف ابوالقسم عبدالله بن علی بن محمد القاشانی المورخ چون خود را در این
فن تبحر و مهارت تمام یافت داعیه ترکیب و تالیف از عالی و باعث شد که دستفیدان این
فن در این باب کتابی قلیل الحجم کثیر المعنی که فایده از خاص و عام را شامل و مردم را کامل بود
بعون همت جمع از صرف شد و عرض تمیم از تعمیم یافت هاتف و طلعت عیب بسبیل اشارت
فرمود که اگر خواهی که این نعمت بلخاستاری و این صحیفه نفیس را تا ناری باشد و این عروس
بکر فکر را خاطبی که لایق بود در حبالهٔ ازل رتبت و فهرست لطائف اوصاف بزرگوار
بزرگوار مخدوم عالمیان ناصر اسلام و ایمان مستقر تروجی سلطان سلاطین شرق و غرب
سالک مسالک دین پروری مالک ممالک عدل گستری نتیجه استقصات مکان و زمان
خلاصه اصناف نوع انسان عقد نقدارنات صدارت اسوه و عمده اصحاب
فطنت مستجمع فضائل روحانی مستکمل مکارم انسانی جامع کمالات انسی مستلزم
نفس قدسی مستحسن ارباب عقول مستجمع اصحاب ورع و اصول حارس نفایس حقایق
خاطر اعراض دقایق باسط امن و امان مرکز اساس ایقان منبع زلال الطف الالهی
مطلع خورشید فیض جلالی منظر نظر فیض ربانی مخصوص تاسد و عنایت ربانی

کان فتوت مکان مروت دریای زاخر معدن مباهات و مفاخر نبی خلق محمد صدق
موسی تمیز عیسی دم سلیمان کرم آصف صف منوچهر چهر نوشیروان روان شود
سیرت محمود سریرت که به طریق صیت الآفاق فی سایر الاقطار و الاعماق
تاج الحق و العلم و الدین نجم الاسلام و المسلمین   اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
که آستان بارگاه او آشیان اصحاب علم و قبله ارباب حاجات است مطهر و مزین
گردانیده و با اکرام تحفه‌ای تمیمه به رسم خزانه حضرت میمون داشتن تا از یمن نظر مبارکش
و اثر تربیت همایونش مقبول دلهای خاص و عام و منظور نظر انام و کرام و ملحوظ نظر سعد
و زنگ از بعض عجایب‌ها از معدنیات کتابی جامع این نوع و شامل این فن بر جمل
و تفاصیل جواهر معدنی و غرایب لطایب مرجح مفهوم بر تشبیق این فن لطیف و تعلیق
افتاد برای مستفیدان که مباشر این اشغال و متمنیان این اعمال را از سیاق توضیح آن نهان
نباشد و در آن تا عین ایجاز و اختصار متمهد کردانید تا مبتدی از آن مستفید گردد
و منتهی ملول و متنفر نشود ان شاء الله تعالی اعاذ سیاق کتاب بعد ملک این نخوه
و مسند نظر اشرف آمد تا اجابات بر سبیل مطالعه در آن نظر مبارک میکند تا بنده
بدان اکرام مفاخر و مباهی گردد و مرعوب سایر امم و محجوب نعم بنی آدم شود

نام این کتاب جواهر العرایس و اطایب النفایس
نهاد و آن دو قسم است

و آن دو قسم است

اول در معرفت جواهر معدنی و معادن و خواص و قیمت آن
و آن مقدمه ایست و سه مقاله هر مقاله متضمن چند فصل

اما مقدمه

در معرفت کیفیت ترکیب عالم سفلی از معدنیات و غیر آن که از آن مترکب اند
از امتزاج طبایع عناصر و علت کون معادن و طریق تکون آن

واهب الوجود تعالی و تقدس بکمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاک و حرکات آن
در حرکت و کمال عالم سفلی است چهار عنصر بیافرید که اصول مفردات مرکبات اند و چیز ایشان عالم کون
و فساد و آن خاک است و آب و هوا و آتش و هر یک را طبعی خاص عطا کرد بدان وجه که مادام تا در حیز
خویش باشند ساکن اند و چون بقهر و قسر از آن حیز دور باشند طبیعت ایشان اقتضای آن کند که بحیز طبیعی
خویش مایل باشند و حیز طبیعی خاک مرکز عالم است و حیز طبیعی آب سطح اعلی خاک و حیز طبیعی هوا سطح اعلی
آب و حیز طبیعی آتش سطح اعلی هوا تا سطح مقعر فلک قمر اعنی سطح محدب آتش مماس سطح مقعر فلک قمر است محیط با آن
و سطح مقعر آتش محیط بر هوا الحاوی و حیز هوا بالای آب که گرد کره خاک در آمده چه اشکال جمله عناصر کریست
بعلم بساطت و تشابه اجزا و علت کرویت عالم در علوم طبیعی و مجسطی مبرهن و مقرر است و چون جمله مرکبات عالم سفلی
از چهار اصل بسیط مرکب اند ضرورت میان ایشان تو لی میباشد و سطح الحسیه بر کسر و وجه احسن از آن حاصل تواند شد
پس هر یک از ارکان حامل دو قوت اند یکی فاعله دوم منفعله و قوت فاعله یا مفرقه بود یا جامعه و قوت
مفرقه حرارت است تا تفریق اجزای اجسام مختلفه و قوت جامعه برودت است تا جمع اجزای اجسام متفرقه میکند
و انفعال رطوبت است
و قوت منفعله یا قابل انفعال باشد بسهولت یا قابل انفعال بعسر و آن یبوست است و هر یک را حق تعالی و تقدس
طبعی داد آتش گرم و خشک آفرید و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد و تر و طبیعت خاک سرد و خشک و هر
عنصری در کیفیت موجبه یکی با آن دیگر مشترک باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند چنانک هوا و آتش در حرارت
اشتراک دارند و در رطوبت و یبوست متباین‌اند هر گاه که یبوست جزوی از جرم آتش بسبب از اسباب بطوبت مبدل گردد
آن جرم هوا شود زیرا که طبیعت هوا جز سه گرم و تر و در این جزو این عنصر حاصل است و همچنین هر گاه که رطوبت
جزوی از هوا بیبوست بدل شود آن جزو آتش گردد زیرا که طبیعت جرم آتش گرم و خشک است و این جزو را این طبیعت حاصل
و میان هوا و آب اشتراک در صفت رطوبت و متباین بحرارت و برودت هر گاه که حرارت جزوی از هوا بسرودت بدل
شود با سبابی خارج باد آن جزو آب گردد زیرا که طبیعت آب سرد و تر است و آن جزو را این طبیعت حاصل

و بر عکس هرگاه که برودت بحدی یابد بحرارت بدل شود از جنس هوا شود و بعد از تبدل کثیف و همچنین میان
خاک و آب اشتراکست در کثیف بودن و مباینت بکیفیت رطوبت و یبوست هرگاه که رطوبت بحدی یابد بیبوست
بدل شود از جنس خاک گردد چنانکه گفته شد و بر عکس هرگاه که یبوست بحدی از خاک برطوبت بدل شود از جنس آب
شود و اصحاب صنعت خلع کنند صورت هوایی قبول کند و هوا آب گردد و آتش هوا شود و همچنین بر عکس و تبدل
صور عناصر ظاهر است و محسوس چه بطریق صناعت چه بطریق اسباب خارج چنانکه در کوهها واقع بود و اسباب
اما اسباب خارج بر مقدار هوا و انفعال آید و آن را انحلال بکند و قوتش زیادت می شود تا آن را آب گرداند و حکم مثل
طبع آب قصد جرم خویش کند و با آبها که در جاهای نفت سنگ و غیره ایستاده باشد که امکان ترشح ندارد چون
حرارتی از خارج بر آن مستولی گردد آب هوا شود و همچنین بود حال هر دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند از حکم ملکوت
محسوس یافته شود و بطریق صناعت اگر دیگی پر آب بر آتش مفرط بنهند آب جمله هوا شود و اگر آنا [illegible]
ترشح نباشد برف گردد هوایی که از بیرون بدان ملاصق باشد آب گردد و اگر بعکس آن یخ در میان آن بنهند
چون بوده مثلا کرده هوای بیرون آن آب شدن گیرد و اگر آتش مفرط در تنوری بفروزند بعد از آنکه شعله
آتش کم شود در هوایی که مجاور آن شعله بود باشد اگر فتیله یا خرقه که قبول سوختن دارد با آنکه
در حال مشتعل شود پس آنکه از هوا آتش شده باشد و در باقی عناصر همین حکم مستمر است چنانکه اهل صناعت اکسیر
اجسام خاکی صلب را بتدبیر صناعی چون آب حل کنند و عکس آبها را بتدبیر منعقد و متحجر گردانند و این چهار
عنصر را اصلی و ماده است مشترک میان ایشان که خلع صورت هر یکی و لبس صورت دیگر میکند چنانکه در علم
طبیعی مبین و مبرهن است پس حکمت علیه ایزدی چنان اقتضا کرد که صور عناصر قابل تبدل و تغیر باشند تا هرگاه
که بسببی از اسباب سماوی مقدر و منقطی بعضی از هر عنصری متصغر الاجزا شوند و در هم آمیزند اختلاطی که بعد
از تمییز هر یک از اجزای عناصر علی حده ممکن نشود و کیفیات ایشان در یکدیگر تاثیر و تاثر کنند و در فعل و انفعال بحدی
رسد که کیفیتی خاص متوسط حادث شود آن را مزاج خوانند و تقدیر ازلی بحسب آن مزاج و تقدیر استعداد قبول
صورتی از صور موجودات مرکب ایجاد کند سبحانه ما اعظم شانه و اعلی برهانه پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان
و استعدادی که او را باشد صورت نوعی از انواع موجودات قبول میکند یعنی مزاج استعداد قبول صورت انسانی دارد
صورت انسانی و مزاج استعداد صورت حیوانی دارد صورت حیوانی مشابه بحسب مزاجهای مختلفه قبول میکند و همچنین

مزاج که در وی استعداد قبول صور نباتی باشد بحسب اختلاف آن صور نباتی مختلف قبول میکند و از مزاج
که استعداد قبول صور معدنیات دارد بحسب اختلاف امزجه موافق صور معدنیات مختلف قبول میکند چون
زیبق و کبریت و انواع فلزات و جواهر حجری و انواع املاح و زاجات و غیر آن بتقدیر العزیز العلیم و حدوث
این مرکبات مختلف از وی یکی بشکل فضیلتی تعالی که حدوث مرکبات مختلف از این چهار اصل مرکبی است [illegible] اگر چهار
جسم حامل چهار لون تقدیر کنند یکی زرد و دیگری سرخ و سیم سبز و چهارم سیاه اگر بهر جزوی متساوی
و بسحق امتزاجی دهند یکی خلاف هر چهار الحاصل آید و اگر باز ترکیبی کنند بغیر تساوی در اجزای اول یکی
افزون باشد مجموع را لونی دیگر باشد و همچنین الی ما لا نهایة و اگر عدد آحاد بیش از چهار باشد حدوث حصول الوان
زیادت باشد مثلا اگر جزوی از دکند و جزوی شکر و جزوی نفط و آن را بسرشتی خاص نوعی حلوا باشد
و اگر شکر را عسل کنند حلوا از نوعی دیگر حاصل شود و اگر بجای او دوشاب نشاسته کنند نوعی دیگر باشد و همچنین
اختلافی که در حلواها می افتد بسبب اختلاف امتزاج میگردد **فصل دوم در تکون جبال و تولد حجر**
طین لزج چون حرارت در او اثر کند تمام تحجیر کند میان رطب و یابس حجری منعقد
مانند کوزه فقاع و سببی دیگر آنست که چون حرارت در او افتد صادق طلانی گلهای بسیار شود شعاع
آفتاب او را سنگ گرداند بمرور کار زمان آماد دفعه با برودت او را منعقد و متحجر گرداند و سبب ارتفاع کوهها
آنست که گلی که متحجر می شود بعضی از آن سخت است و بعضی رخو چون سیلها و آبهای قوی بدان میرسد رخو را می برد
و سخت را می ماند و بکرات مشاهده افتاده که جهری [illegible] که مرکب از سنگ و شجار است بحرارت آفتاب در ایام
متحجر می شود **و اما معدنیات** از عنصر که فیه ابن قرارگاه باشد و مرکز اشیا را از دوری معدن
از جیر کی نیز معادن چنانچه گفته است ان موضع را که جوهر در آن تولد کند از معدن آن جوهر خوانند
و بعضی معادن مستور باشد و بعضی مکشوف و بیشتر معادن در کوههای بر آیند که از اعتدال الخ شده
باشد یا افراط یابد بطرف حرارت یا برودت مایل گشته و بیابان زمینها و کوهها اصلا تنی و سخونتی تمام بود
و در تجاویف آن بخارات باشد محقق اتفاق معادن جواهر افتد و علی العموم اکثر معادن از دوری کلی
شعاع آفتاب است و از دوری جرمی کواکب چون شعاع آفتاب ممکن باشد زیادت بمساحت زمین موضعی
و شعاع او بر زوایای قائمه بدان موضع میرسد تجاویف آن موضع را سعی بخار تف آفتاب حرارت میکند

بخار ... معادن

و برودتی که در آن تجاویف باشد منضغط می شود و حجری منعقد می آید و اگر هیچ گونه شعاع آفتاب اندک باشد آن
برودت با مددی قوی باشد آنجا بخارات محتقن شوند و ماده انجمادی و تحجّری حاصل آید و تولد معدنیات مختلف
بیش تر شود باشد و باشد که معادن در مسیل رودها بود و باشد که سیلها از کوههایی که در آن معادن بود
بیاید و موضعی یا معدنی انجام کند یا بطبیعت با جنس آن جوهر و معدن مذکور و مستمر در ایام در آن مسیل
معدنی پدید آید و اثر افشوی باشد و علت تکون اکثر معادن آن باشد که در تجاویف بعضها بخاری ترابی یا بخاری
خشک دخانی و دیگر برطوبتی حرارت و برودت متعاقب مترادف بسبب شعاع آفتاب و مسامته کواکب و نسبت حرارت
و برودتی که در آن تجاویف حادث شود بسبب تغیر هوا یا باسباب دیگر چون منع کوههای بلند که مانع شعاع
آفتاب باشند یا موضعی که در غایت انخفاض باشد و شعاع آفتاب بر آنجا افتد آن موضع را فضل سخونتی حاصل آید
یا بر عکس آن فصل برودتی یا هبوب بادهای شمال یا جنوب بعضی می رسد یا مانعی بود که نرسد یا بحری بود بر مهب
آن بادها تا بخارات از آن موضع می رسانند بواسطه این تغیرات بعضی تجاویف بعضها باشد و اکثر تکون
معادن در زمستان باشد و بیشتر ظهور جواهری که بسبب ارتفاع [illegible] شود در تابستان بود و علت حقن
بخارات باشد که از برودت هوا تحلیل نپذیرد و بحرارت تابستان منحل شود و تکون معدنیات بالطباع مختلف باشد
بعضی باحتراق بود چون نمکها و زاجات و نیرها و مانند آنها و بعضی چون انواع جواهر حجری و اصحاب صنعت اکسیر
بطریق صناعی املاح می کنند و حجر را از آن تحلیل کنند [illegible] و ملوحتی پیدا شود و حل سنگها و [illegible]
متحجر شده و دلیل محسوس لکن آتش بسیار گلها را سفال کند و اگر بیشتر [illegible] از اشتعال کند که کوهها
[illegible] که سنگ [illegible] صناع [illegible] سنگهای [illegible] چون
بلاد [illegible] بر جمله ماده معادن [illegible] است [illegible] موضع باقی ماند چون بود حرارت
غالب شود از گل [illegible] سفال شود و چون حرارت زیادت تا شکند جرم آن صلب تر شود [illegible]
یا اگر با تخمیر از گل اجزای هوایی آمیخته بود آن سنگی [illegible] اجزای هوایی و اگر تخمیر اجزا
بیشتر انضمامی باشد و از تخلخل خالی بود آن سنگ در غایت صلابت بود چون حجر الماس و جزع و یاقوت
و هر جوهری که شفاف باشد ماده او آبی بود چون بلور و لعل و بعضی از زبرجد و یاقوت و غیر آن و هر جوهری
که منجمد شد [illegible] و حافظ باشد بحکم نفاست جوهر و هیچ عرض شعاع باشد از ضد ماده آن بیشتر بود

چون فیروزه و جزع و دهنج و لاجورد و بسد و بلور و مانند آن ... جواهر آنست
که قوی ترکیب نیست و اول منطرق است یا نیست اگر منطرق اجساد سبعه است اگر منطرق نیست یا در غایت
لین است چون سیماب یا در غایت صلابت چون یاقوت و آنچه منطرق نیست یا منحل شود برطوبت یا اجسام
ملحیست چون زاج و نوشادر و قلقند و قلقطار و قلقدیس و اگر منحل نشود و آن اجسام
دهنیست مثل زرنیخ و کبریت و منطرقات سبعه اجسامی که از بعد صابر بود بر آتش و صابر باشد چنان که
اورا انجمادی که منجمد است مانند شمع و قیر و منطرق که بر آن باشد چون زجاج و مینا اما کیفیت تولد
اجساد سبعه اصل آن بعضی منطرق و بعضی نه الله و بیان حقیقت تولد سیماب آنکه سیماب اصل منطرقات
آنست که تولد ... آنست که زیبقی لطیف مخالط او باشد یا غایتی که آن اجزای ارضی یابسه لطیفه
مکی سطح از نهایت ... گرفته باشد دوم در بیان آنکه سیماب ... سه وجه است
نخستین آنست که آنها ... شکلی نیست الغیر رصاص ...
با سیماب [illegible] دوم آنکه [illegible] کرده و وجه سوم چون سیماب منعقد می شود
برائحه کبریت چون رصاص می شود و چون این اصل معلوم شد گوییم که اجساد متکون می شوند از اختلاط
سیماب با کبریت بر اختلاف مقادیر و اختلاف احوال آن سیماب باشد و اختلاف حال کبریت با اختلاف
هر دو بس اگر سیماب و کبریت هر دو صافی باشند و انطباع هر دو تمام و انطباخ تمام اگر این کبریت سفید
بود متولد شود و اگر سرخ باشد ... صبغ لطیف بود ... متولد شود و اگر هر دو
پاک باشند ... غایت ... بود ... متولد شود
و اگر زیبق نقی باشد و کبریت ردی ... باشد نحاس متولد شود و اگر کبریت با سیماب نیک
مختلط نشده باشد رصاص متولد شود و اگر کبریت و زیبق هر دو ... منحل ... ردی
و کبریت ردی ... متولد شود و اگر هر دو ... متولد شود و اما آنکه
قوی ترکیب و منطرق باشند احجار شفافه ماده آن از ... بود ... عامی ...
که ... بعضی مبدل ... منطرق ... ضعیف ...
و سهل الانحلال از جنس املاح است ... نوشادر ... تصاعد ...

پس نوشادر است که دخان گرم لطیف منعقد شده است و یبس یکبار دیگر است که ... اما ارضیت
منجمد شده است و از نقصان مجمر تمام شده بخوری سخت باوقتی که بر هیئت معدل الاجزا و منعقد شود پس من
اما آنچه در کتب ایشان مذکور است همه جهت و جرهت ... در آن بعضی از وجوه اسباب هست مجموع و فلقطیان
ما این احکام همه ظنون است و موکد بحجج اقناعی و برهانی محکم نه و فکر هیچ کس که معرفت این منسبه
و موکد این دعوی و مصدق این معنی آنکه این عنزا که اهل صناعت اکسیر این معادن مصنوعی می‌سازند
طریق حاصل می‌کنند که مرداسنگ مسحوق با خل خمر بکوفته طبخ می‌کنند چندانکه آب او بحدود دو ثلث آید صافی
حل می‌کنند و ملح شخار در آب فرغاب طبخ می‌کنند تا نیم جوش می‌آورند و هر دو آب را صافی کنند
در آنامی بایکدیگر ممتزج می‌کنند دفعه واحدة پس اگر هر دو یک ... قلی می‌بینند ... زرد می‌آید
و اگر قلی ... رنگ ... سیاه می‌ماند و اگر هر دو بسوخت معاً ... خمر ... شده آید
و از اینجا می‌توان دانست که علت الوان معادن چه باری تعالی نهاد **فصل سوم در علل الوان جواهر**
جمله الوان را ابتدا بیاض بود و نهایت سواد و الوان باقی متوسط میان بیاض و سواد از بیاض
بتدریج ترقی می‌کند تا بدرجه سواد رسد که غایت تیرگیهاست و از ازدواج بیاض و سواد رنگهای
مختلف حاصل می‌شود و هر لونی در طرف افراط و تفریط بود چنانک مثلاً اگر زردی چون با کبودی بیامیزد
لون سبزی حاصل آید که میان دو طرف افراط و تفریط غرض ... سبزی ... بسیار باشد چون
فستقی و زمردی و زنگاری و نفطی و ... و چون این هر یکی با لونی دیگر بیامیزد لونی دیگر حاصل آید
و باین اعتبار الوان نامحصور بود و علت بعضی از الوان جواهر بسبب امتزاج ارضی و ترابی باشد
که با ماده آن جوهر آمیخته بود چنانک ... رنگ ... از جمیع الوان بسیار بود و هر گاه که ... باشد
که ... شعاع ... [illegible] ... ضعیف شود
و رطوبتی ... [illegible] ... شود ... [illegible]
و ... [illegible] ... انواع ... متولد شود چون ... سرخ و سبز و زرد و کبود
... [illegible] ... و ... الوان
چون ... [illegible] ... حاصل آید

و اگر زردی زیادت با کبودی باشد لونش با سبزی پوش باشد و اگر کبودی افزون بود ...
بود و بعضی اگر ... اخلاطی ... عودی ... حاصل آید والعلم عند الله

مقاله اول در جواهری که از جمله جمادات باشد و معادن و انواع آن ... و منفعت ... آن ... بیان ... باب ... فصل

باب اول در صفت یاقوت و انواع آن از الوان مختلف

بدانک شریفتر و عزیزتر و نفیس‌ترین جواهر یاقوت است ... طبیعت و ...
و بقای جسم ... باری تعالی ... در محکم تنزیل صفت یاقوت ...
و ... یاقوت ... پس بحکم این مقدمات ابتدا با شرح جواهر اولی‌تر یاقوت است و علت آنک
یاقوت ... اجزای ... رطوبت او بایبوست
او اختلاطی کامل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته و صورت ... او را استحکامی کامل حاصل
... و در کتاب ... الوان ... است لون ...
جنس است ... الوان در دو ... سرخی و زردی و سبزی و کبودی
و ... بیاض که لونی ... ابتداء الوان ... عوارض رطوبت و برودت است
و سواد که جامع نور بصر است نهایت الوان و از عوارض حرارت و یبوست است و از ترکیب اخلاط
بیاض و سواد الوان مختلف حادث می‌شود **اعتبار یاقوت در قسم اول** لون او چهار جنس است سرخ
زرد کبود سفید و هر جنسی را جوهر ... او ... لون ... صلابت و جلا و غیر آن که ... میان
این اشباه و اجناس یاقوت ... حادث ... عالم ... خواص این اشباه
هر که ... یاقوت ... سرخ است ... لون ... سرخی
از عوارض ... فرح ... حرارت ...
او از جمله انواع یاقوت بیش است ... خواص و نفع و اثر آن زیادت از جمله انواع یاقوت ... و او
جوهر ... و ... جوهر او را ... الماس ... جواهر ... باشد

و اگر یاقوت را بگذارند در آتش نهند و او را با آتش سرخ کنند سرکه سیاه نشود و معیب نگردد
بل رنگین تر شود و نیکوتر گردد؛ و او را از اشباه با آتش توان شناخت و صورت او را باقی غلط
نشاید کرد؛ و یاقوت بلغت فرس باکند گفته اند؛ و لفظ یاقوت معرب است و حمزه اصفهانی آورده است
که پارسیان یاقوت را سخت آبی گفته اند بمعنی مانع علت طاعون؛ و استاد ابوریحان در کتاب
الجماهر في الجواهر آورده است که اهل هند یاقوت سرخ را بدم راکت گویند و در آن ایام یاقوت است
و بدم صنف لون و بلغت هند بدم نام نیلوفر سرخ است؛ یاقوت سرخ را بسبب طراوت لون چهار گونه
نام نهاده اند نخستین که اشرف در طراوت تر و نیکوتر این انواع سرخست بسیار او را بهرمانی
خوانند چه کلیست در بازار هند که رنگی در غایت سرخی و طراوتی بر کمال دارد؛ میان سرخی لون اخگر
آتش و سرخی دانه انار؛ و ارغوان اولی بهرمان خوانند؛ و هیچ نوع را در تفریح این خاصیت نیست بهرمانی را
نمانده هم یک مثقال از او هزار دینار می خریده اند و در این ایام از این نوع کمتر یافت شود مگر احیانا پاره های خرد
و بهترین آن بود که مشعشع و افروخته بود؛ و همه جای او هم رنگ باشد بی رنگ و اطراف او با رنگ نباشد
و الکنه رنگ سوخته و ناهموار و بندانه باشد؛ و طبقه دوم که درجه نازلتر یاقوت رمانیست هر رنگ دانه
انار در طراوت و آبداری و غیره بهرمانی هیچ نوع را قیمت بیش از او نیست خاصیت اثر و نفع او مشابه بهرمانیست
و طبقه سوم ارغوانیست که نازلتر است از آنکه بهرمانی رنگ بود ماند رنگ ارغوان و قیمت ارغوانی از رمانی کمتر بود
و طبقه چهارم وردیست که گل سرخ مانند بود و این نوع بسیار اند و از این نوع بعضی کبودی گرایند
از او قیمت کمتر از لعل باشد و او را بنفسجی خوانند که رنگ بنفشه بود؛ و هم از این نوعی دیگر است او را لحمی گویند
و لون او بزرد سرخ تشبیه کرده اند؛ و نوعی دیگر است او را لحمی خوانند که گوشت مانند و آن زردی باشد
گرفته؛ و نوعی دیگر را خلی گویند که بسرکه سرخ ماند بعد از و جلناری؛ و چندانکه در لون و قیمت تنزل
می کند در اثر و خاصیت نازلتر می شود؛ و از این انواع انچه بطراوت و صفا و قدر کاملتر و بی عیب تر
قیمت و خاصیت اثر و منفعت او بیشتر بود؛ و جوهریان بغداد و عراق بهترین یاقوت لون رمانی نهاده اند
پس بهرمانی پس ارغوانی پس لحمی پس جلناری پس وردی؛ و بعضی را بیان ارجوانی و لحمی نهاده اند اسلامی
از الوان موم هر یک ترتیب لغت خوش نهاده اند و بحمد رنگی نسبتی کرده؛

فصل در معادن یاقوت

معادن یاقوت در این روزگار معین نیست از اقالیم مختلف بسیار یاد کرده اند
استاد ابوریحان در جماهر الجواهر آورده است که معادن جمله انواع یاقوت در زمین هند در طرف جزیره
سرندیب است بکوههای دریابار که در کنند در غلافی سپید می یابند انتهی هر جوهر معدنی که شفاف بود چنان
اقتضا میکند که در غلاف باشد بسبب آنکه جوهر ماده شفاف در ابتدا خلقت مایعی بوده باشد و منجمد و متحجر شده
جوهر که مایع بود از او عایق باید تا از ماده متلاشی منفصل نشود؛ و غلاف آن جوهر را وقایه و حافظی باشد
از اضداد؛ و یعقوب کندی آورده است که معدن یاقوت در جزیره ایست در ورای سرندیب دکوی واهون که از انجا ارتفاع
و بلندی بنزدیک هیچ وجه بر انجا نتوان شدن؛ و باران از کوهها در مسیل سیل در رمانند کهها و سنگها انواع برآ
می آیند و مسلحان در جزیره کمایش شست فرسنگ باشد؛ و دیگران آورده اند که در جزیره انجا ابو سرندیب کوهیست
که آنرا کوه احمر خوانند معدن یاقوت سرخ در آنجاست و آن کوه را طول و عرض معلوم کرده اند مسامت خط الاستوا
در طرف مشرق؛ و از روی طبیعت چنان اقتضا می کند که معدن یاقوت در چنین موضعی باشد که اعدل مواضع عالم بود
و ملک ملک سرندیب ایام ماضی آنجا بتمام رمانی و نیکو بود بخزانه میسانند؛ و آنچه ریزه و بی بها باشد
بتجارکان در هند با تجار می فروشند؛ و از یاقوت رمانی و بهرمانی و ارغوانی آنچه بعبارت بیکل الماس است از کوهها افتاده
و با سالها چه مدتیست که معدن یاقوت در کوههای سرندیب باشد و ممکن که در این زمان آن کوهها منقطع شده باشد
یا با آب غرق شده و آن حدود دریا گرفته چه بسیار مواضع در قدیم دریا بوده است حتی بعضی نجف و بعضی از زمین
سیستان و عراق و در زمان ما خشکست و از طامه است در این ایام موضعی از زمین دریا می شود و موضعی از دریا خشک
و استاد ابوریحان در جماهر الجواهر آورده است که جماعتی از معتمدان تجار حکایت کردند که ما وقتی بکشتی در دریای هند
می گذشتیم خون جزیره از سرندیب بسیار بادی مخالف کشتی را لنگر کردیم تا بسبب شطاره بحوالی آن کوه شد
غاری دیدیم و ما جمعی از آن متوطن دیدیم بیابان تفرج و تماشا شدیم با انکسی پاره یاقوت سرخ بوزن یک
مثقال بما داد مردی با کشتی جمع شود و طمع دیگر خیال او افتاد؛ روز دیگر با قدری جو و طعام در آن
راه او را اکرامی کردیم و مکافات آن یاقوت پاره دیگر هیچ مثقال بوی داد؛ مرد بسبد که انها از انجا یافته ای کجاست
در مسیل سیل از سنگ پارهای باهم است آن کوه می خرند از رکان ما هبت اکنون از سنگ آن بهره طلب کرد یاقوت و کسی
حال سنگ را که بلاد ما عظیم دارد؛ و در وقت رخصت کشتی از آن جزیره که دور افتاده بود بر از ما ... و

امتحان یاقوت یاقوت را نخ نشان بود اول آنکه همه سنگها را بتراشد بجز الماس و جز الماس هیچ نشاید و عقیق را نتراشد و جز الماس او را سوراخ نتوان کرد و دیگر آنکه او را شعاعی باشد که دیگر جواهر را مثل آن شعاع نبود مگر بعضی لعل نیکو را و سوم آنکه از همه گوهرها ثقیل‌تر بود چهارم آنکه آتش را در وی اثر نباشد یعنی آنکه چون در آتش نهند سفید نماید و چون از آتش بیرون کنند سرخ شود برنگ خود آید الا آنکه در خصلت یاقوت سرخ را بود

در جلا دادن یاقوت چرخ ... را بسوزند تا چون لعلی نرم شود و در آن صلایه بسایند و اگر یاقوت در صفحه سرخ ... مالند و می سایند تا جلا یابد و بطراوت نرم شود

فصل در عیب یاقوت عیب یاقوت آنکه در آن نقطهای سیاه مثل دانه سفید ... باصل و طرف یاقوت آمیخته بود و از نسبت ... بسیار بادل بی واقعه ... باشد تا اثر ... بود و جمال گوهر آنکه خود دل ناشد و سرخ سبب آنکه باشد که یاقوت کم رنگ باشد ... تا رنگ بهتر ... شود ... نماید و باشد که یاقوت ... باشد تا اسراع کند ... و باشد که ... مثل طلق ... باشد اگر بر ... گرد ... بهم آمیخته ... باشد بحکم ... که ... باشد ... عیب ... و چون که های بیاد بود آنرا ... خوانند و نوعی ... بود در جمله جواهر دیگر ... که ... نماید

فصل در اشباه یاقوت یاقوت ... مشتبه شود یکی ... است و اشباه یاقوت سرخ کرکند است و از جمله ... نوعی دیگر ... لعل ... یاقوت ... دادن و ... لعل ... باشد ... و ... باشد ... و نوعی دیگر ... انواع یاقوت ... جمله ... مشتبه شود ... اند اشباه یاقوت چهار ... کرکند ... بنفش ... یاقوت ... نباشد و کرکند ... که ... شعاع ... کرکند زرد ... و آسمان گون بود و ... جمله ... یاقوت ... نرم ... بنفش ... یاقوت ... یاقوت ... و ... باشد ... بود و ... اشباه ... یاقوت باشد و امتحان یاقوت ... اشباه است یاقوت ... اشباه ... است

وجه یاقوت از این اشباه متمایز شود و اشباه را آتش بر نتواند که و یعقوب کندی آورده است که ... اشباه را نیز یاقوت سرخ فروخته اند و یاقوت اسود ... اشباه ... جمله ... بود بر آن ... حاصل ... آورد و ... امتحان که ... یاقوت ... بعد از آن یاقوت امتحان کرده ... و غیر آن ... اشباه آورده ... و سعد ... یاقوت ... شبه ... که مثل ... بود و ... شود و العلم عند الله تعالی

فصل در منافع و خواص یاقوت طبیعت و مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است و در ... اثری عظیم ... مزاج ادویه قلبی گرم و خشک است و روح حیوانی ... لطیف ... بدانکه جمله ادویه که روح حیوانی ... یاقوت ... حرارت غریزی را افزون کند و جمله قوتهای حیوانی را تقویت کند ... یاقوت ... دهان ... دل ... و فرح ... و تشنگی بنشاند و در دهان ... بخلاف دیگر جواهر ... چشم مردم ... و هرکه یاقوت سرخ ... دارد از علت طاعون ... باشد و ... بر حامل آن ... شود ... جواهر ... و مزاج یاقوت سرخ ... طبایع چهارگانه ... مگر آنکه یاقوت ... باطل شود و ... یاقوت ... بشمار ... و بقول ارسطاطالیس ... و ... یاقوت ... گرم و خشک ... و کبود ... سرخ ... و تشنگی ... کبود ... و یاقوت ... کبود ... و انواع دیگر ... باشد

باب دوم در صفت یاقوت زرد

معدن یاقوت زرد ... یاقوت ... زرد ... باشد ... سرخی ... بعد از آن ... لون ... باشد بعد از آن ... شعاع ... بعد از آن ... لون ... زرد ... باشد ... یاقوت زرد ... و فرق میان هر دو ... و باشد ... مشتبه شود ...

عیب باشد هر یاقوت که زرد شد عیب بود و یاقوت زرد را از سرخ بدان سبب دو مرتبه فروتر می نهند که لون
صفرت او زودی طبیعت از لوازم بیماران و آفت بید کانست و در این سبب که تیغ بهرمانی ترکیب کنند و قیمت
قیمت یک مثقال بی عیب که بیش صد دینار می نهاده اند و بعد از قیمت بحسب عیوب تا بدانجا برسد که یک مثقال یک دینار باز آید

باب سوم در صفت و معرفت یاقوت اکهب و اغبس

یاقوت کبود را اکهب گویند و کحلی نیز خوانند معدن آن هم زمین سرندیب است و بهترین انواع او طاوسی
که در روی سبزی و شعاعی بود مثال پر طاوس درخشد و بعد از آن آسمانگون و بعد از آن کحلی و نیلی که از همه
مشهورتر باشد اما لون کحلی شفاف بود نفطی رنگ باشد تا به حد سیاهی رسد بعد از آن آبگون و این لون اخضر با نبات
کبود نیست و بدان سبب که بها ادنی یاقوت نهند که لون کبود بیشتر عوارض مطلوبان و مجرمانست و علامت حزن و اندوه
و مناسب مادهٔ سودایی که در نوح یا مکدر گرداند و هم یک مثقال طاوسی یا طراوت تمام شکل ممسوح نیز عیب
در قدیم به دینار بوده و بحسب عیوب تنزل کند تا به مثقالی به یک دینار آید و نصر بن یعقوب جوهری مرتبه اول آسمانگون
می نهد پس از آن پس لاجوردی پس نیلی پس کحلی و ذکر طاوسی نمی کند و گمان آنست که لاجوردی با تمام وی
نهاده است و آورده اند که کبودی لاجوردی این نقصان می کرده و یعقوب اسحق می گوید که در خزانه خوارزمشاه
یاقوت کبود دیدم که تا بیست مثقال آسمانگون و کحلی که از آن صورتی ساخته بودند تا نو دوش سینه
آورده و دو ریخ بر زانو نهاده و دستها بر روی هر دو ساق و انگشتان برهم افکنده به چون ترکی که را هو یاقوت کبود
مانند دود اندک است بی عیب عارضی باز آید **فصل در صفت انواع یاقوت عیب** از انواع یاقوت
نوعیست کم پاک و در درجه ادنی آن بیست باشد که آب به سپیدی زند که آن را نیزتی خوانند بعد از آن فستقی بعد از آن
نفطی جوهریان عیب جنس تیز دانسته اند و فرق آن است که لون سبز سبزی است طراوت دار و جوهریان حکاکان آن جنس را [illegible]
گویند و جلای سپیدی سفید بود و بخرج جلا به جلای عقیق کرده **فصل دوم در صفت یاقوت سفید**
یاقوت سفید و جنس لبیست بلکی صافی مثل بلور در صفا و طراوت و برق و دیگر سفیدی که در او انرا اصم
گویند و آن سفید نوعیست که در میان آن غمامه باشد که بر بلاغت نور قیمت زیاده می شود و بنقصان نقصان گیرد
و آن را حجرالغیم خوانند و نوعی دیگر هست که بی قطرات آب در میان آن می گردد و این جنس در زمین هند هست
باشد یا مدار بود و در صلابت مثل معادل دیگر انواع باشد و دیگر جلاها و سوراخ توان کرد و شبه الماس

ازرقان او بلور بودن توان که و سعان

و باشد که یاقوت سفید را سوراخ کنند و برنگ جوهر بنشانند آن یک جا سوراخ بود و بر جمله اجزای
نباید و اند کمانه سرخ رنگ شود و اگر در رنگ نیلی بنشانند لون اکهب گرداند از خواص او است که چون در دهن
گیرند تشنگی بنشاند و اگر پاره بزرگ باشد و قطرات آب بر روی نشیند یعنی هوای املاصول از او بود بسبب
علت برودت آن شود آب بیابت بصلحت محرور بسند در حال او را دوایی حاصل آید [illegible] تعالی
فصل در جلا دادن یاقوت و انواع آن جمله انواع یاقوت را یک طریق جلا توان داد و طریق جلا دادن او
آنست که یاقوت عجمی را انگشت بلکی برسر چوبی بندد و چرخ لک و سنباده ساخته اند که ماده سایند تا املس شود
بعد از آن سنباده بر روی چرخ اسرب سایند تا خطوط و خم چرخ از روی برود و نرم شود و باز بچرخ
سوخته سوزن بر روی چرخ مسرع سایند تا صیقل شود و جلا گرد و آن سرخ جوی باز نکند و در آن هم
و قدری شخار بنشانند تا اثر سیاهی از و برود و اگر نشود باز باب گرم و صابون بشویند و باب
پاک صافی بشویند و اگر یاقوت سرخ باشد بسایند و قدری نقم لا مری تراشیده خرد کرده و در سه ولت صاف
در دیگی سنگین چنان بنشانند که تمامت یک نقم آنکه کرده بارها آن را بسوزن کنند و آب و قدری دیگر بنشانند تا
اندک قوامی بگیرد و قدری شکانی با بروی افکندند آن مقدار که زرد فام نکند و یاقوت را آن بکل حقنی بنشانند
و بگذارد تا سره شود و سنگ بارها خشک شود بعد از آن بنک بادی از روی بسترد بسبب یک سرخ که در
نوایا و سوراخهای آن بنشسته باشد رنگ باطراف آن باقی گردد و دیگر تیز نماید و جلای یاقوت زرد زعفرانی بنشانند
و یاقوت اکهب را بشخار و صابون بشویند و بعد از آن باز جوش دهند و کفه نیل بنشانند تا یک بار یا دو
آن فرو شود و لون او بر جمله اجزا بتابد و سنگ بکار برد و قسم باشد با نیمه یک از معدن بدل آنکه باشد
و در آن نقض نیزیفه آن را عجمی خوانند و ممسوح آنکه سوده بود بر شکلی معین مثل مدور یا مربع یا مسدس یا مثمن
و مدور اند و نوع باشد مدور حقیقی و مدور طولانی که آن را باصطلاح جوهریان و حکاکان [illegible] خوانند
و مربع نیز دو نوع بود حقیقی که اضلاع آن متساوی باشد و آن شکل با ستون دارند و مربعی که آن را شکل [illegible]
کم قیمت باشد و جمله نگینهای ممسوح ذو اضلاع چون مربع و مسدس و مثمن باید که گوشهای یک برابر هم باشند
تا ناقص باشد و هر مربعی که بر دو گوشه بود باشد انحدار طرفین [illegible] اضلاع از مدبح گویند ممسوح و او
در قیمت تفاوت بسیار بود و مربع مثمن و مسدس باشد و اضلاع از هر یکی مساوی بود باصطلاح جوهریان

مدرج گویند

و هم بدون و مضرابی و چندانی باکه بشان مقتبات شد قیمتاً نه بهاست واگر یاقوت باشد از لعل
یاقوت بدی ان خواهد با مقتبس شود از اساو خواند و بسیار بها و عجمی هم بعادیسار باشد و بیش بها

فصل ۴ در قیمت انواع یاقوت اما قیمت یاقوت و دیگر جواهر باختلاف مکان و زمان و تصرف روزگار
و تغیر احوال و کثرت وقلت دولت و ذلک بغیابت و مشتری می‌کرده اما نسبت روزگار ما وارد و و مخروطیه تبریز که
دار الملک است قیمت عدالت کم بین الطرفین افراط و تفریط از نهایت ادون تا نهایت غایت اعلا و قیمت یک شوه
یاقوت دون از انکه دینار نمی‌بود تا غایت نهایت کوبی ده دینار و قیمت نیم انک از انکه دینار بیش بود تا پنجاه دینار
و قیمت دانگی از ده دینار تا صد دینار و قیمت دو دانگ از ده دینار تا پانصد دینار و قیمت نیم دینار از سیصد دینار
تا هشتصد دینار و قیمت چهار دانگ از پنجاه دینار تا هزار و دویست دینار و قیمت یک دانگ از صد تا هزار و پانصد دینار
و قیمت یک مثقال از صد دینار تا ده هزار و پانصد دینار و لیکن اما باید که بیرهانی یا رمانی بطراوت ابدار و رود و از آن
بیش نکو باشد و سرخی و جان بطراوت و عکس ساقط از خون باشد و بی‌عیب صفحه تمام کال افکار باشد و یاقوت ممسوح مطر
کسی که دریغ دارد ذی او اما اگر ممسوح باشد بها دو باره شود و قیمت مثقال آن ده هزار دینار از ده و ... [illegible]
... بیرون لعل و انکل یا بادی غباتی و مشتری چار دو قیمت معوض بر لی علما استوهان [illegible] یک مثقال آن باشد
و ارغوانی و حمری را بها با نصف بیشتر اند و لیکن و جنادری را بها با عشر و نصف عشر و وردی را تا پنجاه یک المراغبش

فصل نهم در حکایتهای که در یاقوت گفته اند محمد بن صادق نقل حکایت
می‌کند که پادشاه بزرگ حجر باره یاقوت بی‌سبل وراثت از آبا و اجداد بیدید بر مثال دسته کاردی
و وزن آن که تا بشو بیجاه و شش مثقال و پادشاه آن را دست کرفته دایما سبل خود بآن می‌مالید و بستن افکند
پادشاه از دایا او باشد فتح کرش تا ابداد لیکن بوزن از یاقوت بهانی دهند امداورد اما که تا امام قدیم معدن
یاقوت عالی باشد چون از آن بشکسته باره یاقوت مثل صینی با قیمتان و باخ ما صر بوم در بلاد انجل که نام
که چون بر سر که صدیه بیحانه لعل امر کشته سیاه بودی و الساد ابو ریحان لعل و بیست قطعه هزار بوم
خوارزم باره یاقوت که به عم لون لعل میان اسمانگون و کحلی وزن آن پنج آن شش مثقال و ناقوس تا آدمی
که بر بوم بعضا نوشته و انواع آن بنهاده و بیجان بر سر دو آن نهاده بعد بود حوساقه بای فرنبکد دسته
و اکسار باره ای و اکسار بهشت بیم افکند و چنین کوبند که وقتی یا قوتی بوده است بسیار بزرگ که آن را کوکبی خوانند
و شعر حلاع سر و جی و کوه شحاع عبارت از آن است از کرهی انوشیروان برده لیکن بعد از آن
به خلفای بغداد افتاده است و بعد خلیفه با سه جوهر قیمتی بود که یکی را در یتیمه می‌گفته اند
بوزن سه مثقال از دریای خارک غواصان بر آورده بود از حدود فارس و دو باره یاقوت بوده یکی یک
مثقال و یکی مثل جوزی بزرگ جوهری سرخ بسیار این دو باره یاقوت بود سرخ و هادی در شید
داد چون هادی بخلافت بنشست جوهر را از او داشت از وی خواست و برو ایادگار بند دارم نداد
و آخر حکایت آن در جمله آنست که چون بر سلاطین شد بسید غواصان را فرمود که بسیار آن موضع یاقوت باره
در آن جا انداخته ام بر آورد غواص چون فرو رفت در غوطه اول بر آورد و شاد شد و از آن مثال سکوک کرد
و یار و روزگار تمام برد اصل خزانه خلفا این جوهر موجود بود در خلافت مقتدر مفقود گشت والله اعلم

باب چهارم در صفت معرفت زمرد و انواع آن و خاصیت و اشباه و معادن و قیمت و عیوب آن

معدن زمرد در حدود مصر در کوهی که آن را مقطم گویند در صعید مصر در شرقی آن بلاد در زمین سودان
میان رود نیل و دریای قلزم و بعضیه توسن زنبار بربر از آن می‌کنند و بعضی زمرد در بعضی کوهستان ممتنع
باشد و در دیگر بلاد و زمرد جوهر بسیار نفیس خجری بمعنی لون او سبز شفاف و اندر اصطلاح لغت
از آن بر حرخاست و آن دو نوع است رنگ و تمام رنگ و در هر نوعی دو طرف افراط و تفریط اندرونی
لون بکم رنگ اصابونی خوانند که قیمت لخش اجناس زمرد باشد و صدرنگ و بتر تبعید بود تا تمام رنگ بیشتر
و اسم زمرد و زبرجد بر آن هر واحد اطلاق کنند و جنس آن بهار اندرونی لون به هفت نوع است
ذبابی ریحانی سلقی صیقلی ظلمانی نصاصی بحری صابونی آسی کراثی و ایم
و نیکوتر انواع زمرد ذبابیست که مانند جاج مکس چرد تطوسی می‌نماید و ریحانی اول بر رنگ ریحان ماند و
خطر او پیدا نیست و درجه اعلی لون انست که سبز بهار و صافی و متناسب لون بود و جماعتی گفته اند سبز انواع نقا
و سلقی انکه برگ چغندر تازه ماند و ریحانی شبه زنجار بود و صیقلی آن حالت صقول بود که دردی بوی
بتوان دید و ظلمانی آنکه تیره بود و بحری لعنی دریایی و صابونی منسوب معدنی گفته اند بازار عاشق می‌سوی
... صابون ماند و آسی مورد بک و کراثی مانند برگ گندنا بیز و اسم عتیق یک بوطه ادون
انواع زمرد ... جوهری که لیست حرص ... جمله انواع زمرد اعم است و ... اجناس باشد اول

سلفی این سری لخ باشد مانند سرکل چغندر باروی وطراوت، دوم ریحانی و آن چون برکل مورد سبزی باشد، سوم مغربی خوانند از قبیل اصل مغربیان، چهارم اصم که شعاع ندارد و سیری آن از احاسن مکروه کمتر باشد و از درجه ادنی زمرد است عرق ذبابی و ریحانی چند [illegible] فرهاد مصری و درسم فرهاد است و بکار اکثری خرد باره نگین خرد ترکیب کنند چون ظلمانی باشد و حجم از خرد نگین و سزد نماند و بعضی با وی بر همانی فرهان عزیز دارند برای نگینهای خرد ساختن و جمله انواع زمرد خرد و بزرگ قصبه کند مستطیل مجوف و بعضی مسدس و مثمن باشد بعضی یکپاره و بعضی دو پاره با نمحکاکان زدر هم وصل کنند بر روی صحیفه از مینا و مصطکی مو می سازند آن صحیفه را استر خوانند و از وصل کرده با آن استر نگینها کنند با شکال مختلف و غیر انواع جواهر زمرد وصل کرده عسیر کار باشد و کم قیمت شود و باشد که باره زمرد دو مثال چون نکاهند و آن را استر از مینا کنند و وصل کنند قیمتش بیخ دبار شود و زمرد را بجلاء یاقوت جلا دهند بر چرخ مس بعد از آنکه آن را بر چرخ اسرب نرم کرده باشند و حکاکان اصفهان مینا و زمرد بجلا کنند از مینا سفال نو مصقول کرده بر چرخ بید جلا کرد بعد از خون و زمرد دیگر درمیان لعل سیر و یشب و زمرد سبز هم بجلا کنند لعل چون قشاء ذهبی جلا کنند و سیر هم بجلاء لعل جلا کیرد و زمرد بر چیشی جلا کنند و این نوع اعمال تحجر چه جامر و حکاکی حاذق تواند کرد امتحان زمرد زبرجد چون در آب اندازند بعمان همکل ابی نماید و سوهان بخورد کهنه و زود شکسته گردد و طامع لمش ندارد و نظایر و لیشاه او پیا بالله چینی و آنچه مصنوع غش زمرد کنند سنگهای سبز بزمرد مانند که یکی را زجمله مکی خوانند و مکی در سوزن اندر جد صاف تر بود و مینا ثقیل تر و درشت و بر جا ما بشود فصل در اشباه و نظایر که زمرد را بطریق صناعت توان ساخت و آن چند نوع است اول آنکه باره بلور صافی را سنگهای مصقول کرده تا بخار بشوید و خشک کنند و آنگاه سه درمنک وار اسرب سرخ خالص و چهار درمنک و نیم سنگ زنجار معتبر و پنج درمنگ مس سوخته سوده ... چهار بالکم همه را با هم کرده بکوبند تا مخلوط شوند و در جوزی سفالین کنند و سر بگل حکمت استوار کنند و یکبار ... بحسب شود و بلور را بگنه ... باجتن شود ... برون کنند و آن خورد را نگه کنند جمله ... صفا و طراوت ... آن قصبها نگینها سازند

خواه یک باره یا استاد مینا و خواه دو باره و سه باره و زیادت با استر سازند و جلا دهند شبیه زمرد باشد حاج ... جوهری عالم و حکاکی کامل فرق تواند کرد چه زمرد البته سوهان نخورد و مینا بر چرخ بند بجا جلا کیرد و اگر سنگ مینا یا بلور با فرو کند سوهان بد شواری قبول کند اما بیش لون بود نوع دیگر آنکه آن را پخ کوبند فراکیر باره بلور صافی و باره قصبه یا نگینی سازند و نیکو جلا دهند و حقه سفالین بکنند و از اصل که در نسخه متقدم کفته شده است دو درمنک از آن سه درمنک ... سبز ناب ... بلور ماسرخ طین ... کنند آب بخشک کنند بس از آن ... یا کینه با آهن یا سنگ سفته دو طرف سفته را بر دو کناره آن حقه بنهند و نگین یا در درون حقه ... مشغول کنند و از آن خشک کرده در دیگ مدکور بنهند ... آتش نرم ... بامداد تا چاشتگاه و چون سرد شد آن را از حقه بیرون کنند شبیه باشد بزمرد و طراوت و نیکو باشد حالا سوهان بد شواری قبول کند و بسیاری استادان چنان ... کنند که در میان ... لکن چون آن ... کند میانش لون بلور باشد و رنگ سبز بر ظاهر بیش باشد و حکاکان شب بر زیرباد امتحان ... استر کنند و نگینهای دو باره و سه باره سازند و نیکو جلا دهند شبیه ... صابونی باشد و لعل ... استر چه کلا ... و طریق معروف کار استر و اصل زمردها که رنگ کنند آنست که ... مصطکی ... صافی کرده ... بیش ... کرهسته ... و باشند و ... بعد از آن ... سوده ... جلا ... پس از ... مصطکی ... و آتش نرم ... تا اجزای ... مصطکی ... کامل کرده ... و اصل زمرد کم رنگ ... زمرد ریحانی ... و اگر ... ظلمانی باشد ... سیاه و خواهند که از آن صفا صفا دادن زمرد باره ... بکرند ... کنند ... زمرد ... استر ندارد ... اگر استر ... صفا کرد و اگر جای ... کند ... بعضی زمردهای ظلمانی ... وصل کردن زمرد اگر خواهند که وصلهای که بر زمرد کنند ... باره ...

نرم بریزد و ... ساز ...

بعد از آن بچرخ اسرب یا اسپیدی است سنباده نیز نرم سوده کنند از آن ارها یا با بخار حالک حل کرده بر
نگین جارد نسایند و پس آن پاره‌ها را نرم کنند و جلا دهند و آن پاره‌ها را مصطکی مدبّر وصل کنند
و روی آن را بچرخ اسرب و سنباده نرم سوده کنند تا وصلش بدل شود آنگاه هم بچرخ اسرب نرم سوده
جلا دهند و حکاکان ماهر چنان وصل کنند که هر کس آن را نداند از بهار صلح صنعت دارد و اگر بر روی
زمرد ابر کماهی سفیدی باشد مثل نمک قدری پیه یا روغن خوش بسایند تا آن نمک کمتر شود و اگر کسی
اصم باشد که غیر شفاف بود و خواهند که بصنعت آن را روشن شفاف و براق گردانند نخست نگین از آن بچرخ عقرب
نقره بسایند تا آن حلال مند شفاف شود و حکاکان از آبگینه کاسه کرده کنند و آن نگین را زیر در تر دهوص
نشانند که در یاقوت حل هم زمرد توان کرد والله اعلم **فصل در انواع عیوب زمرد**
یکی اختلاف لون باشد در یک پاره دیگر آنکه جوهری عیب اصل فطرت از آن آمیخته باشد چون سنگی یا ریگی
و شاید که مثل حجر طلق جوی با وی آمیخته باشد مثل غمامه که در یاقوت گفتیم و در جوهر زمرد بیشتر باشد و باشد
که سیاهی تیره رنگ در پاره از زمرد باشد و در زمرد ثقوب و جرملات چنانکه در یاقوت مذکور است بسیار باشد
و در زمرد عیبی دیگر هست که آن را سوختگی گویند و آن روی اصطلاح حکاکان است از عیب آنچه زیادت باشد و جمله
عیوب سبب نقصان قیمت بود **فصل در خواص زمرد** هر که زمرد با خود دارد خواب بد نبیند و قوت
دل دهد و بسیار گفته‌اند جهت دفع صرع بر پسر بندند و از علت صرع ایمن باشد و همچنین با او داد مادر کلی آید
نادر که از علت صرع ایمن باشد در مفرح بکار دارند و گویند اسهال را منع کند یا سود دارد و قدر دانگی زمرد
سوده از زهر زهرهای هوام خلاص دهد بیش از آنکه زهر اثر کرده باشد و انگلیون سلکا دارد و می‌گفتند
و گفته‌اند هیچ زمرد معمول که با زهر حمله نقرها شکستم ارسطاطالیس گوید طبع زمرد سرد و خشک است
و سلطان خضرت و جماعتی گفته‌اند که در وی نوعی از سمیت هست اگر بیش از دانگی بدهند ضرر رسد و گفته‌اند
و اگر بر موضع نیش مالند در حال خون ایستاده شود و اشباه و نظایر او را از خاصیت شود و حامل بر همه اوقات
خوشدل و شادمان باشد و اگر آن را وقتی با صرع رسانند و بر خام نهی خود مالند شفا یابند و اگر زن حامله
دشوار زاید چون به ران او بندند بار نهادنش آسان گردد و بیش خواص هوام معروف و مشهور است اگر زمرد خالص
در برابر چشم افعی دارند چشمش برکند از مجالست استاد ابوریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند

نوع مار افعی تجربه کردم و هیچ اثر نکرد بعد از آن بجاست چشم افعی کردم زمانی بسیار هم هیچ اثر نکرد
بسیار از آن قدری بسودم و بر چشم افعی کردم هم هیچ اثر نکرد مرا محقق و مصدق شد که این خاصیت
بر جز مشهور سخن اهل کتبه اصلی ندارد و تواتر نیز اعتبار ندارد **فصل در قیمت انواع زمرد**
قیمت آن در وقتی برنهم آنکه ابار و سبز و روشن بود و رکانی از ده سار یا عاب ده دینار اند و گران
دیناری را اعتبار کنند نیم مثقال و دانگی یا ادنی دو دینار تا ... دینار و دو دانگ از ده دینار تا
صد دینار و نیم مثقال از ده دینار تا صد و ... دینار و چهار دانگ از سیصد دینار تا ... دینار
و یک مثقال از سی دینار تا صد و ... دینار و یک مثقال با عاشد سیصد دینار و بالاتر و در ... یک پاره
دوازده درم سیزده هزار دینار مغربی فروخته اند و اگر زمرد قصبه باشد قیمت او با کم اند و قیمت
و میانه سیر باشد **فصل در اخبار و حکایاتی که در سبیل المناسبه آورده شده**
ابوریحان آورده است که در مجلس امیر خوارزمشاه در دست ساقی از زمرد مشربه دیدم بر مثال کفه
ترازو گفتند از خزانه سامانیان بود در حال اضطراب ملک از غزنه به ری افتاد بوده به آن
دینار خرید بودند و منصور خلیفه را انگشتری بوده است از زمرد بوزن دو مثقال که آن را به گفتندی
بسبب تشبیه سبزی که آن را روی هزار سال گرانبها بوده و آورده اند که سلطان غیاث الدین محمد بن سام
در آن زمان کتابه سبز نکو ده قبضه زمرد را نام او بر آن نوشته که هر یک از آن کمابیش ده مثقال بود
و جمله یا یک شکل نباتی کالا مانده و آورده اند که در خزانه سلطان علاء الدین تکش کاسه زمرد
ریحانی بوده است شکل آن مربع و در روی مسوح و بی عیب در سلاجت کف ... سرا ... از درازد
گرفته و مرصع کرده بوزن سی مثقال و بر روی آن صورتی تخت شاهی انگیخته کرده در نهایت کمال صورتگری
و در زیر تخت صورت دو شیر کرده و بر دو جانب تاج صورت دو مرغ و از صورتها را بر جمله خرد کاری
دقیق نقوش انگیخته و تدویر کرده کاری کرده که مثلا از موم مثل آن نتوان کرد و یک کاسه بیست مثقال از آن
نشان کرده باشد تا از صورتها با جان توان انگیخته از نیز از نصف مثقال کم که بوده باشد با صورت آدمی
و روی او بغایت نیکو از انگیخته کرده باشد استادی حکاک را فقد که در روی آن صورت ... اکرم حال
حال او ... باشد توان کرد و در سلطان ... استاد کفته که صورت آن ... با سلام نبشته

و در ملک شاهان ماضیه السلام صورت جام است خصوصا بالجمله داشتن از صورت ها ماهیات است
و غالب مظنه آن است که آنرا در بلاد اسلام نسخه کرده‌اند پس معان اولی کاربردی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
که مفتاح خیر و سرمایه نجات آخرت است ای لعاست تیمن و تبرک آنرا باید نوشت و بروی صورت … در نام مبارک ائمه
بباید نوشت تا بعد از دوران آن یادگار باقی باشد و مثلی معروف است که النقش فی الحجر مثل استاد حکاک اثر الحجر
نماید اذوی سید که قیمت آن چند باشد و در خزانه ملوک ماضی مثل این جوهر بود لیکن از متقدمان
صنائع جوهری هیچ کس مثل آن ندیده باشد استاد حکاک که هیچ کس باده نمی‌کرد مثل این بزرگ است
و تواریخ نیز در خزائن ملوک سلف هیچ کس نشان نداده و در هیچ کتابی جوهری یاد نکرده‌اند و متقدمان
جام یک لخت جوهری را فقط که بقیاس با آن جنس که اینک الان بوده باشد قیمت بسته نتوانند کرد پس این جوهر را
قیمت نیست چون که مقیس علیه ندارد و حکاک حل نشد از دو قسم اعنی از امثال و مانند آن که در هم قسم
اولی جدا آخر او را قیمت کنند و گفتند حکاک کن سند چند با خراج بغداد و آذربایجان و روم ارزد

باب سیم در معرفت وصفت لعل و انواع آن و معادن و خواص آن

لعل جوهری است سرخ صافی شفاف درخشنده و جمیع صفتهای او با یاقوت سرخ نزدیک است و بازرهای
لعل است که از بعضی از انواع یاقوت سرخ رنگین‌تر و با طراوت‌تر و روشن‌تر بود لکن در صلابت بالجمله
یاقوت عالی‌تر باشد و در قدیم الایام لعل نبوده است … در هیچ کتاب یاد نکرده‌اند
و سبب ظهور آن بوده است که در طرف مشرق در کوه‌های حدود بدخشان در موضعی و در جی
از قصبات بدخشان سه روز راه زلزله عظیم شد و آن کوه‌های شامخ شکافته گشت و لعل از میان
آن شکها ظاهر گشت با انواع لعل پیدا آمد اصحاب معادن آنجا کندند که هر قوم هر معدنی یکی منسوب شد
چون لعل الماسی و سلیمانی و جمالی و دیگری معدن یا و تعلون لجوهر نزد بدخشی را … خرد
و معدن سرخی که در آنجا بیفشیر خرد و جمله نه معدن شد و بعضی … که بدان موضع نزدیک بود
نشر کرده چون آن کوه به بازار آمد آنکه لعل شکست و جماعتی گمان برده‌اند که آنرا بلون یاقوت سرخ
نسبت کنند دانستی شبهه نیست ولیکن بعضی لعل خواهد بود که آنها سنگی سفید … باشد
رنگی دیگر بیرون می‌آید و آن علاو و علاوی … اصحاب معادن آنرا با لعل هم مثل خوانند و نیز لعل
و کوچک افتد

و چنان لعل باشد بلخشی و هرگز زیادت تا سه رطل نیافته‌اند و چون آن به عالم بیاید کسی
دراسه و از آن مثل دانه‌های انار الحم در یک رشته باشد و در میان لعل یکبار بند کمتر بود و سیاهی خرد تر
می‌شود تا یکباره سفید روشن شده باشد و هر چه بنفش بود رنگین‌تر باشد و تیره‌تر رنگین می‌شود و آن
دین هیچ جزء آن سلخ مگر کوشش را شاید جهت مفرح و طبقه آن در سرخی سه درجه است درجه
اعلی که در غایت یک صفا و طراوت باشد باصطلاح جوهریان که رمانی خوانند و فروتر او پیازکی است و نوعی
دیگر پیازکی خوانند و نوعی دیگر لحمی از رنگ خمری باشد و نوعی دیگر نه تو گلی که بحرخ سنجاب کرد و نوعی
دیگر عنابی و نوعی دیگر بنفش و نوعی دیگر ادریسی است و کمترین همه اکهبا شد و کم قیمت تر چه تیره رنگ بود

فصل در محافظت لعل لعل را باید با نمک و هم ابزاری نایل شود اندک تر بوی تیز طعم و از مصادمت
جوهرهای صلب سطح ظاهر او خسته شود و داغ بر برد و داشتن و بیچون داشتن مرو اید باشد

فصل در خانه لعل بجاده بلعل مانند بود و اند خانه لعل کنند اما چون ساییده بجاده … نماید و در سودن
از لعل سخت‌تر باشد و لعل سوده متغیر یک شود همان سرخ باشد و بلبیسک کرده هم بجای لعل کنند
و لعل نا تا باشد اما یک درجه او یکسان نباشد چون مقابل آفتاب دارد شناسی بدانند … سرخ نماند
و بعضی سفید و سوده هم سفید شود و لعل سودن سرخ ماند و هر چه در مماساة قوت کمه شدت
از ثقبه عمامه و اختلاف لون و غیر آن حد لعل همان مماسه … باشد پس لعادت … نباشد والله اعلم

فصل در منافع و خواص لعل مزاج لعل گرم و خشک است در معرفت آنکه چسکند و در خواص آورده‌اند
و آنچه مان … معلوم شده که چون کوه کانها در معادن … لعل … اطراف او بیست اسید
انار از شهر که و مشرق معدن نهان دانند و التقام نامند چون لحظه در معدن او قرار کرد لون بدی او
سرخ شود تا نشانی جماعت این معنی با تجربه و امتحان معلوم کرده‌اند و هر که لعل با خود دارد انگشتری
ایمن باشد و احلامش نفند و خوابهای هایل همانا نبیند و اگر بر کودکان خرد بندند
بخوبی و فزع نکنند و در خواب نترسند و اگر لعل مصول کرده با آب … کسی دهند اکوزد
رنگ روی او سرخ گرداند عذر دی و تنزیل … فرح و شادی آرد در جمله خاصیتی نزدیک
بیاقوت یافته اند **فصل در قیمت انواع لعل** اما انواع لعل فرح سرخ بود و صافی و شفاف
و ممسوح و رنگین بود و بوزن ثقیل نکو … سوراخ

قیمت دو درم ... تا مثقال از آن تا غایت هشت هزار دینار بود و قیمت هشت درم تا شش هزار دینار و قیمت [illegible] درم
و قیمت چهار درم تا دو هزار و پانصد دینار و قیمت سه درم تا یک هزار و پانصد دینار و قیمت دو درم تا هشتصد دینار
و قیمت یک مثقال تا پانصد دینار و قیمت یک درم تا سیصد دینار و قیمت نیم مثقال تا دویست دینار و قیمت دانگی تا صد دینار
و قیمت دانگی نیم تا پنجاه دینار و قیمت دانگی تا سی دینار و قیمت تسو تا پانزده دینار و قیمت [illegible]
قیمت لعل بدخشی [illegible] درم تا [illegible] هزار دینار و قیمت [illegible] درم تا شش هزار دینار و قیمت ده درم تا سه هزار دینار
و قیمت هشت درم تا دو هزار دینار و قیمت [illegible] درم تا هزار و پانصد دینار و قیمت [illegible] درم تا هزار دینار و [illegible]
تا هشتصد دینار و قیمت سه درم تا پانصد دینار و قیمت دو درم و نیم تا سیصد و پنجاه دینار و قیمت دو درم [illegible]

باب ششم در معرفت و صفت فیروزه و معادن و انواع [illegible]

بدانکه فیروزه جوهریست از جمله حجریات معادن فیروزه [illegible] مشهور و معروف در چند موضع است
در بلاد خراسان محروسه نیسابور در دهی که آنرا [illegible] خوانند و در حدود [illegible]
و در حدود ما وراء النهر خجند و در حدود کرمان در کوهی [illegible] و در حدود ترکستان [illegible]
و هر معدنی را نامی نهاده اند که حکاکان جوهریان جوهری که ببینند در حال بدانند که از کدام
معدنست اسامی معادن فیروزه نیسابوری که بهترین فیروزهاست معدن ابواسحاقی معروفست بهترین
معادنست و فیروزه آن نیکوتر و رنگین‌تر و با قیمت‌ترین جمله معادن فیروزهاست دیگر معدن [illegible]
آن نیز نیکوست اما رنگش [illegible] او نیست که ابواسحاقی معدن سوم عبد مجیدی است فیروزه آن ابرکانه سبزفام است
چهارم معدن [illegible] فیروزه آن [illegible] نیکو باشد اما ابرکانه سبزفام بود پنجم معدن [illegible]
که فیروزه آن [illegible] بود اما ابرکانه [illegible] بود ششم معدن [illegible] فیروزه آن [illegible] نیکو باشد
هفتم معدن کنجینه [illegible] فیروزه آن از دو نوع باشد و فیروزه [illegible] تباه نشود اما [illegible]
و از همه نیکوتر [illegible] رنگین [illegible] باشد و رنگش بایام [illegible] تباه نشود و معادن [illegible] نامها
نهاده اند [illegible] فیروزه آن [illegible] باشد و اگر ابرکانه [illegible]
[illegible] و باصطلاح حکاکان چنین فیروزه را مرده خوانند
اگر [illegible] باشد [illegible] رنگش [illegible] اصل باز آید [illegible]
[illegible] اصلاح پذیر بود [illegible] اصلاح [illegible]

و مدتی بسایند اگر رنگش نیک شود اصلاح پذیر باشد **اصلاح فیروزه** از فیروزه [illegible]
[illegible] اصل [illegible] بسایند و سنگ [illegible] حکاکان [illegible]
املس کنند بعد از آن سنگ [illegible] بسایند [illegible] فیروزه [illegible]
و [illegible] سنگ آب [illegible] آب [illegible] روی آن می [illegible]
چندانکه تا [illegible] رنگش [illegible] اصل باز شود و فیروزه
[illegible] باشد [illegible] فیروزه
نیسابوری [illegible] زیان ندارد [illegible]
خوش [illegible] رنگش [illegible]
و [illegible] حکاکان [illegible] بسایند [illegible] سنگ [illegible]
روغن [illegible] سنگ نیسابوری [illegible] فیروزه خوانند
سفید [illegible]
[illegible] فیروزه [illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] فیروزه [illegible] باصطلاح [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **حیله فیروزه و معرفت آن** از سنگ [illegible]
سازند [illegible] لاجورد شفاف [illegible]
[illegible] سفید [illegible]
[illegible]
[illegible] نرم [illegible]
[illegible] فیروزه ابواسحاقی [illegible] سفید باشد [illegible]
[illegible] آن معدن [illegible]

فصل در منافع و خواص فیروزه مشاهده فیروزه روشنایی چشم بیفزاید و ماهی چشم
بکاهد ارسطو در کتاب نعت الاحجار آورده است که چون باشد فیروزه را [illegible] بقطرهای خرد آمیخته باشد [illegible]
فیروزه چون با سرمه سائیده در چشم کشند نافع بود و جهت جلا دیده بهتر کرده و فیروزه با خود داشتن بفال نیکو
دانند و گویند که با خود دارد بر خصم فیروزی یابد رسم شاهان قدیم چنان بوده است که چون آفتاب بحمل شدی
یعنی سر سال نو جواهر قیمتی حاضر کردندی و در آن نگریستندی بفال نیکو و اجناس جواهر اینها یاقوت و زمرد و لولو
و فیروزه در افتتاح [illegible] و فیروزه میل بیشتر کردندی و از خواص فیروزه است که رنگ او بحسب صفا
و کدورت هوا بگردد هرگاه که هوا صافی و بی غبار بود رنگ فیروزه صافی تر و رنگین تر نماید و اگر هوا ابرناک
و با غبار باشد اندکی تیره نماید و در خواص الاحجار آورده اند که رنگ فیروزه بحسب ساعات روز و قرب و بعد آفتاب [illegible]
می شود و بسبب انخفاض و انحطاط کمتر و اهل عجم داشتن فیروزه بفال نیکو می دارند و اهل [illegible] و طماع
و نیکو نظر را مبارک میدانند و [illegible] می کنند و فیروزه در مفرحات ترکیب کنند [illegible] تصفیه
می کند و در وی نوع تفریحی هست اصحاب صنعت آورده اند که اگر فیروزه را خرد [illegible]
شکل او سرد و خشک [illegible] **محافظت فیروزه** فیروزه چون بروایح ادهان [illegible] و بوهای تیز چون مشک و کافور
نگاه باید داشت [illegible]
[illegible] **فصل در قیمت فیروزه** [illegible]

فصل در نوادری که در فیروزه کمیابست در قدیم پارهای بزرگ می یافته اند که از آن ظرایف
و اوانی و ظروف می ساخته اند و اکنون مفقود شده در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان الب ارسلان
چون بماوراء النهر رسید [illegible] از قلعه اصطخر قدحی فیروزه [illegible] پیش او آوردند که دو من مشک
و عنبر در وی می گنجید بخط پهلوی نام جمشید بر آن نقش بود [illegible] و مثل قدحی
هم از اصطخر فرو آوردند و پیش امیرالمؤمنین عمر نهادند او بفرمود تا بشکستند [illegible]

باب [illegible] قسم در معرفت بجادی و انواع و خواص و مضار آن

بجاده جوهری است مانند لعل یا یاقوت [illegible] و بطبع گرم و خشک است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] یاقوت [illegible] و آن دو گونه بود یکی سرخ و دیگر [illegible]
و یاقوت [illegible] بجاده [illegible] یاقوت [illegible] فروخته اند
[illegible] معدنی دیگر [illegible] و سکان [illegible] کوههای
[illegible] و معدن [illegible] بجاده [illegible]
[illegible] معدن [illegible] بجاده [illegible] لعل [illegible]
آورده است [illegible] بجاده [illegible] سرخ [illegible] صفا و روشنی [illegible]
که [illegible] آورده بودند و اشباه و نظایر بجاده بسیار [illegible]
و [illegible] بجاده و لعل [illegible] بجاده [illegible] جلا [illegible] و لعل [illegible] یاقوت جلا کرد
و جلا بجاده و یاقوت [illegible] بجاده را با لعل تمیز کنند میان لعل و بجاده [illegible]
است چون بجاده را [illegible] دارد [illegible]
خاصیت دارد و اگر بجاده [illegible] قیمت [illegible] بجاده [illegible]
قیمت [illegible] **فصل در خواص بجاده** ارسطو گوید طبع بجاده
[illegible] بطبع لعل [illegible] دارد [illegible]
و [illegible] و [illegible] باشد [illegible] نظر [illegible] بود
بصر [illegible] دارد و اگر [illegible] ضعف [illegible]
و [illegible] نیکو [illegible] لعل [illegible] آورد
و [illegible] لعل [illegible]

قسم [illegible] در معرفت [illegible] و خواص [illegible]

[illegible] از جمله جواهر [illegible] صلابت و متانت
و [illegible] جواهر [illegible] انواع [illegible]
[illegible] و [illegible] و سرخ و سبز و [illegible] و سیاه و [illegible]
[illegible] اند که [illegible]

حکاکان عراق اختیار الماس زرد کنند و اهل هند بهترین الماس آنرا نهند که خوش‌رنگ باشد و گرد و شکسته نبود و مثلث مکعب باشد یعنی شش اصل انعقاد فطرت شش جهت و اطراف آن تیز بود و مخفور نباشد چه شکر را
بنا لند دارند و ادنی انواع الماس سفید تیره باشد و در شکستن طبقه طبقه از هم جدا و مثل طلق و رخو باشد
و طراوتی و رونقی ندارد و سبک‌وزن بود و معیب شود و بیشتر شکل الماس مکعب ذو اضلاع باشد اما مثلث نادر بود و ارباب
جماعتی گمان برده‌اند که جملگی اشکال الماس مثلث باشد و هر چند که از آن می‌شکند هم مثلث شکند هم ظنی خطاست و معدن
الماس در دیار هند متاخم ... بر جانب مشرق است یکی را بیابان ... گویند و بدین طریق الماس را از میان ریگ بیرون کنند
و جماعتی گفته‌اند که در سنگلاخ ... لشکری مشرقی در سالی که صاعقه بسیار افتد خاک آنرا می‌شویند
و الماس از آنجا حاصل می‌کنند و یعقوب اسحق کندی آورده است که جماعتی دیگر در رودخانها نیست که بعد از آن توان
شد اما بر سر آن کوهها راه ممکن است و در آن رودخانه الماس بسیار است و کسانی که طالب الماس باشند بدانجا روند
و گوشت گوسفند گرم کنند و در آن وادی اندازند تا به الماس آمیزد و آنجا کرکسان و عقابان بسیار باشند آن گوشت
را از قعر وادی بر سر کوهها آورند و بر دیگر آشیان خود و چون گوشتها بخورند الماس پارها از آن فرو ریزد
طالبان آنرا بر می‌دارند و ... بیشتر می‌مانند ... و این معنی ... معلوم نمی‌شود
و ارسطو آورده است که در اقصای مشرق متصل به مشرق هند وادیست که بعد از اسکندر رومی هیچ کس بدانجا
نرسیده است و آن وادی مملو است ... تمام ... آن توان رسید ... شاگردان ... مقدمه
... انواع افاعی ... که هر که مثل آن ... ببیند ... و خاصه آن افاعی آن بود که چون چشم ... کسی افتاد
در حال ... چون کسی را این حال معلوم شد آینه فرمود ساختن ... و ... تمام و ... اعلی
باشد ... حکما ... از وادی ...
از وادی ... گوشت ... در آن وادی ...
موضع ... پارهای الماس ...
... پارهای الماس ... الماس ...
... الماس ...
عادل ... سلطان قطب الدین ... الماس ... مثقال ...

ازین شکل ... عادل که **فصل در منفعت و خاصیت الماس** ارسطو گوید الماس ...
و ... جواهر ... الماس با خود دارد ... صاعقه ایمن باشد و از علت
... آسوده و از مکر و کید اعدا در امان و هیچ دشمن بر او ظفر نیابد و جادویی ... کار
نکند و ... الماس و نظایر آنست ... اثر کرده ... تمامت ... اسلحه
کند و ... ترکیب کنند ... یاقوت ... و زمرد ترکیب کنند
... الماس با خود دارد ...
نهند با الماس ... و البته در دهان نباید گرفت ... باشد **در امتحان الماس**
الماس ... گرم کنند و آب ... بروی ... اگر رنگ سفید نماید ... باشد و اگر ...
آن ... گرم کنند ... اگر از شعاع الماس ... صفرت ...
قوس قزح در ... الماس ... باشد ... آن حال ... الماس ...
شکسته ... و کمال ... این معنی ... ذکر ... این معنی ... حکاکان
اظهر من الشمس ... آن ... افتاده است ... باشد که حکاکان ... الماس
... بر روی سندان نهاده باشد ... شکسته شود ... و متلاشی ...
و ... سندان ... متلاشی شود ...
و اگر بجای ... یا پنبه یا کاغذ باشد ... که ... متلاشی شوند
قیمت الماس قیمت الماس چون دیگر جواهر مضبوط نباشد بحسب ازمنه و امکنه و احتیاج ...
... بلاد ... نوعی از جواهر رغبت بیشتر کنند و ... آن نوع را قیمت زیادت کنند
و بعکس اگر رغبت کمتر کنند و در این زمان بیشتر ... تمام قیمت ... بود
قیمت ... مثقال ... هزار دینار باشد ... دینار
... مثقال ... هزار دینار باشد و اگر ... هزار دینار ارزد و قیمت
مثقال ... باشد و قیمت یک مثقال

باب سیم در شرح و معرفت انواع مروارید و عقود و قیمت و معادن

مروارید جوهریست معروف مشهور حجری حیوانی در جوف صدف و آن در چند مواضع است اول کیش بحرین خارک مسقط جولد معبر و دهکک و مغاص موضعی باشد از دریا که معدن صدف مروارید باشد و در آن مغاص بسته مروارید نباشد الا که وقتی معین باشد و بیان اسباب موانع مغاصات باشد و در سالی دو ماه غوص توان کرد هنگام آنکه آفتاب در سرطان و اسد باشد سبب آنکه در دیگر هنگام در دریا جایی که آب تنک باشد کم بود مر آنرا نهنگ بقعر بحر عمیق گریزند آنجا غوص توان کرد و چون هوا خوش شود باز نهنگ در موضع غوص پیدا شود و بهترین لؤلؤ از دریای قیس و بحرین خیزد و لؤلؤ را از آن قطره‌ای خوانند منسوب بقطرهٔ باران

فصل در ذکر اصداف

صدف حیوانیست بر طاهر باشد دو دفعه در هم رسته که آنرا مفصلی باشد که وقتی گشاده شود و گاهی فراهم آید باختیار او و دهان آن دو دفعه گشتی بود رنگ و روش او باطراف بانبساط و انقباض آن دفعه باشد و اطراف آن دو دفعه باریک مانند و صدف با آن دو دفعه بمنزلهٔ پای بود در سباحت و اصداف در روش فوج فوج گروه خانک بلکه بکرات جمع مانند و می‌گویند که ایشانرا جاسه سمع و بصر نباشد و بر یک طرف دفینی بر است و باکوشت او حلقی رقیق از جنس مخاطی آمیخته باشد و لؤلؤ در میان آن گوشت است در جوف صدف است بهترین آن باشد که در سینه گشته باشد و گوشت سخت باشد و بر ظاهر دفین خشونتی پیدا آید و در قعر بحر ساکن باشد مگر هنگام طلب طعمه حرکت کند و در هر موضع که عمق بیشتر باشد و حرارت آفتاب بان کمتر رسد مروارید آن اصداف خوبتر و روشن‌تر و آبدارتر باشد و اغلب صدف نیز کامل لؤلؤ شود مگر نادر اتفاق افتد و در بیشتر اصداف که در آن مروارید باشد مقدار آن کف دستی معتدل باشد و در افواه خاص و عام مشهور است که هنگام نزول باران نیسان اصداف بر روی آب آیند دهن باز کرده و قطرات باران را میگیرند و چون قطرات باران بباطن اصداف میرسد بخاصیتی که مر آن را از درون اصداف تعبیه کرده مروارید متولد میشود و در جوف صدف تربیت و نمو می‌یابد تا بحد معین برسد و جماعتی گویند مروارید صدف را بمنزلت لعاب دهان است پس آنرا در دهان میدارد و جماعتی گویند دلیل

بر آنکه در سالی که باران نیسان بیشتر می‌آید آن قطرها در دهان صدف افتد منعقد شود و لؤلؤ شود و هر سالی نوبتی می‌پرورد تا تمام شود و موج از میان دهان صدف بیرون آید شکل فرو شود عیون مدحرج نوع و اعوجاج مروارید بسبب ناهمواری محل بود و باشد که آن اول که متولد شود بغایت خرد بود مثل ارزن و بعد از آن نو بر تو می‌شود و منعقد می‌گردد و بمرور ایام درّی شود تا گرچه آن معنی از قیاس دور نشاید اجرا شاید که آن خاصیت در صدف باشد مانند زباد که در گربه متولد می‌شود و هم لؤلؤ در آن گوشت باشد که نزدیک دهن لب بیشتر از عیب خالی بود و باشد که مروارید ملاصق بصدف باشد لکن متصل نشده اما در رستن معقد بود و باشد که اتصال کامل یافته باشد و از یک نیمه بود آن مروارید که باصطلاح جوهریان آنرا نیم‌دانه خوانند و جوهریان بکار دارند و بعضی اوصل کنند تا دانه درست شود و در پایان طویلهای عقد و سمط مروارید کنند سخت قیمتی باشد و هر صدف که در دریا بمیرد و موج آنرا بکنار اندازد متعفن باشد گردد و اگر موج آنرا بساحل افکند و آفتاب در و تابش کند عفن گردد و گوهر درون آن محترق گردد و معیوب باشد و آنرا قیمتی نبود

فصل در ذکر مغاصات

بعضی مغاصات بعضی سنگ‌لاخ و بعضی گوشت و هر صدف که مجاور زمین گوشت باشد مروارید آن سیاه‌آب بود و بیشتر مغاصات بحرین و خارک از زمین ملس سنگ مثل سنگ گچ بود و سنگلان زمین اکثر سفید آبدار بود و دورترین مغاصات بیست باشد و بسیار تقریباً دو کرانه باشد و آن از سنگ تا بود و در آن زمین سنگ و آلات آن باشد که قصد مروارید کند و در بعضی مواضع ابتدا غوص آن آن وقت باشد که آفتاب از منتصف حمل تا برج میزان باشد بسبب آنکه در آن مدت ساکن باشد و بفصل خزان و زمستان حرکت موج و اضطراب بسیار آب دریا تیره شود پس غوص نتوان کرد اما در غوص کیش و بحرین در سالی دو ماه توان کرد میان فصل تابستان هنگامی که آب دریا ساکن باشد و هوای آن مطبوع بود و اگر گرم بود در باقی سال آب تیره باشد و غواص وقت غوص یعنی وقت طلوع آفتاب در دریا توان دید که موج در دریا بود و از روی آب مثل بیشتر توان دید غواصان در کشتیها جزیره بمغاص روند و با بعضی نظر آب فرو می‌نگرند تا جسمهای صدفها افتد و صدف در آب که مثل حجری سفید نماید و موج در آب بینند چشم آن دور کشتی نماند و علت آن است که چشم که مأوای جسمی لطیف حسن بصر بود چشم آن ننگری نماند بس که بر جای خود اکمل بالای قعر مغاص باشد و بآن جهت آنرا چشمی نیک بود و سر آن برش دو شاخ کنند و در دو طرف آن حب باشد

وسنگی سیاه مقدار سی من یا بیست من در میان آن چوب تاره شد و غواص بان سر کسند میان تهی بینی بان محکم شود و توبره از لیف یا قبه مثل دامی در گردن افکند برای حمل اصداف و سر ریسمان در کشتی محکم بندد و پای بر آن چوب نهد که سنگ در وی بسته بود و دست در ریسمان زند و به پای فرو شود و هر گاه که حال تنگ قصد غواص کند اگر امکان مهلت باشد پای از آن چوب بکرد و بهم زدن ریسمان در حال بسر آب آید و اگر غافل باشد ریگ ضربه و الدو بازه شود و غواص زیر آب چشم باز کند و در قعر بحر چندانکه نفس نگاه داشتن کر باشد از جمی و بسیار می گردد و اصداف حاصل می کند و در توبره می اندازد و چون امکان محافظت نفس نماند پای از چوب بکرد و دست در ریسمان زند و از آنجا به سر آب آید و چون در کشتی افکند و نفسی قوی بر آرد و از آنجا تا ظهر سه چهار نوبت غوص کند باشد و چون از غوص فارغ شود آنگاه طعام خورد و میان غواصان هر یک و بطو نفس مهلت از ساعات رجوع بساحل اند و صدفها را به آورد بشکافند و مروارید خرد و بزرگ چنانکه لایق هر یک باشد از میان کشته بیرون می کنند و باشد که بسیاری اصداف بگشایند و یک دانه مروارید نیابند بخصوص در ایام حکام وقت و شاید که دانه های بزرگ باشد اما زاد اکثر بالشر باشد از مهر امانت باشد و در روز آن غواص را داخ بامد از دانه شماد نوم خوانند و علی حاشیه نوم با باستیر فروشند و استیری که نوم بدان حساب کنند نه درهم سنگ باشد و مروارید یا دانه شمار باشد یا وزنی یا فرزنی یا نیم روی و مرج از نیم دانگ سنگ باشد تا عاشه ها سه وزن آن را باصطلاح جوهریان دانه خوانند و جوهریان سواحل یا سیزده غربال باشد در درون یکدیگر طبقه طبقه نهاده از دست او یا مس و ثقبهای آن را بکفه سنب چوتر سفته اخ بزیر غربال اول فرو رود آن را نوم خوانند و حاصل بالای غربال را اشاقیل و در بغداد نی در صعو خاک مروارید سه خاک باشد انما سه صغر نفس عوار کره آن را در مفرحات داروی چشم بکار دارند و بالای خاک که سه کهی مروارید را کونند که آن خاک اندکها بهتر باشد چنانکه احتمال سفتن دارد و بعد از آن سنای بعد از آن جملی و بعد از آن نجامی بعد از آن رشادی بعد از آن صدی و معنی ابن بغداد است سی چنگل مروارید که بزیر غربال فرو شده باشد آن را در صفه عمان کنند و سر آن نام کنند و بهم باشد و یکی کنند و آن را سی خوانند و جملی جمل هم از آنکه بزیر غربال فرو شده شد آن را بمچان ز هر حفظ کنند و بعضی باقی اعداد مذکور و هر یک را چنانکه یاد کرده شد در سی و جملی چندوزن و ترتیب عدد در بیان و نام هر یک وزن منسوب بها هر کشند یا شند و قسمت بکف مختلف چنانکه بعد از این در قسمت مروارید گفته شود والله اعلم

فصل در اسامی انواع مروارید مروارید اسم جنس است مشتمل بر چهار نوع مادد و بزرگ و مروارید خرد و اسم لولو بر هر نوع افتد و آن دو نوع بر محلی باشد در خردی و بزرگی و دو نوع دیگر تر می و بهم روست و الفات اسامی مروارید نزد جوهریان بسیار است اکثر این الفاظ اسامی بطریق تشبیه و باستعارت بهای اند و دو نوع اسم بر مروارید دانه شمار افتد یکی باعتبار لون دوم باعتبار شکل اما باعتبار شکل نخست شاه وار و بعد از آن مدحرج و آن را عیون و نجم نیز گویند و عیونی و قلعد و سلمی و عدسی و بیضی و دهلی و زیتونی و فلکی و فوفلی و شعیری و دفی و قصبی و تنوری و زردی و تفاحی و غلامی و غلامی جنبست که مخروط و لوزی و شمعی مثلثا انواع است و تمام بعد از آن و خرزانی و سکلکی و نجدانه و املس و مصری و مجدد و نیم برد و آن اسامی که باعتبار لون اول خوشاب که آن را شاه وار نیز گویند و سیراب و شکرگون و یاسمین گون و سیاه آب و سرخ آب و خشکاب و سیمابی و سیمینی و شمعی و زیتی و تبنی و زرد و غمامی و زجاجی و رصاصی و جصی و صدف رنگ و اما تعلق بلون مروارید دارد دو چیز است یکی لون دوم طراوت یا نا آب که او را آب خوانند و اصل مروارید اسپید مجرد که سفید ابدار بود و آن بهترین همه انواع باشد و سفید بی آب کمترین همه انواع باشد و آن را جصی خوانند اما لون مروارید چون اندکی بازردی زند سند باید در هر موضع آنها رنگ بار یک اعلی ابدار باشد و سفید ابدار رنگین بود و اصل مروارید ابدار آن باشد که صفت ظاهر او ستبری بود چه مانند ستبری غسل اشیا ابدار تر باشد دوم آنکه آبداری او ثابت باشد چه رنگ عرضی اگرچه ابدار بود زود آب آن کذارد بس این روی لولو زرد بکر بعضیش تمام نماند پس مرواریدی که سفید و ابدار و با طراوت باشد و بستار ماند و هر بن اوصاف کمال بود آن را شاه وار و نجم و عیون و خوشاب و مدحرج گویند و باصطلاح جوهریان مدحرج را غلطان کویند و آن سفید باشد نیک شاهم و آن اسامی هر یک بطریق استعارت چنانکه شاه وار او را بهر آن کویند که اوصاف کمال در او جمع باشد غلطان را از برای آن کویند که بکف دست قرار نکرد از غایت استدارت و نجم را تشبیه ستاره کنند و عیون تشبیه بچشم شده از غایت لستدارت و روشنی و خوشاب از آن کویند که سفید و روشن و ابدار بود و مقابل و ضد اینها سیاه آب و خشکاب بخار باشد

دانه باعتبار ثقب انست

پس هرج را اندکی پهنی باشد عدسی خوانند شبه دانه انگور و هرج مدور باشد و یک نصف او مسطح
انرا قاعده فوفلی کنند و اگر پهنا عرض او مستوی بود دو هر دو لسندانی دو پهنی باشد و بالای ان مقبب و زیر
براستی مثل چار دانرا شلجمی خوانند و هر مروارید که عرضانی بود و دستی هر دو روی او یکسان انرا عدسی کنند
و هرج مدور و طولانی باشد و اطراف او از میان باریکتر انرا بیضی خوانند و طولانی که سر اصل ان مدور متساوی
بود و هر دو سرش مسطح متساوی انرا دهلی خوانند و اگر طول ان کمتر از عرض باشد دفی خوانند و اگر هم زیاد کل
باشد و طول و عرض ان یکسان انرا [illegible] خوانند و هر دانه سفیدی که طولش اسطوانی شکل باشد انرا ستونی خوانند
و اگر هر دو سرش ماله باشد انرا شعیری خوانند و هر دانه عدسی که یک روی او مسطح باشد انرا فلکی خوانند و هر دانه
که قاعده ان مدور مسطح باشد طولانی مثل شکل پیه انرا اردی خوانند و مدوری که مقبب باشد مثل نصف کره
و طول ان منتهی بنقطه باشد شکل مخروط انرا علامی کنند و علامی با تمام شکل را لوزی خوانند و انچ از روی فراخ
باشد و سر تنگ انرا مخروط خوانند و انچ سرتیز و طولانی باشد شمعی کنند و هر دانه سفیدی که دو طرف او [illegible]
ما بکر باشد انرا سعتری خوانند و هر دانه تر که سر اصل ان مثل کری باشد مقعر در بالا انرا خیزرانی کنند
و هر دانه سهیری که میان او در لطف باشد انرا اسکنکی خوانند و اگر شکلی معین نداشته و در ول اعوجاجی بوده
مضرس کنند و ان شکل ~~[illegible]~~ باشد و هرج بگوز ضلاع ماند انرا افعی خوانند و هر دانه
که برو نقطها باشد مثل ابله انرا مجدر خوانند و انسکه مربع و سکیلکی و خزانی و وصل کره باشد انرا اکرهست
خوانند و سار باشد که دو نیم بود یا مناسب وصل کنند و ان اسامی که باعتبار اب ست انچ سفید و براق
و صافی و ابدار بود انرا خوشاب گویند که شریف ترین جمله الوان است و انچ از حسن ابدار
باشد جالک انرا در هرج طول بلند کنند که از میان جمله باشد و با لون دیگر نیک نماید بر اب کوشد و لولو
نجم عوض باشد خوانند انرا درجه اعلا نهند و خشک انکه عکس خوشاب باشد که بعضی کان بود که ان
مصنوع است مخلوق و هر دانه سفیدی اندکی زردی و سرخی امیخته بود شکری خوانند و انچ با سفیدی
اندکی زردی امیخته بود انرا تبنی خوانند و اگر کبودی با سفیدی امیخته باشد انرا اسمانگون خوانند
و اگر با سفیدی سیاهی امیخته باشد انرا رصاصی خوانند و رصاصی اندکی سرخی امیخته انرا [illegible] خوانند
و انچ اندکی تیره رنگ باشد انرا غمامی کنند و سرخاب را گویند که لونش با سرخی صافی بود مثل اب

اندکی او را سیاه جزء بود و رخامی یعنی که دو لون داشته باشد [illegible] و انچ میان سبزی و زردی باشد
[illegible] انرا شمعی خوانند و هر تغیری که در مروارید افتد خواه [illegible] لون و خواه از راه شکل
جمله از تغیراتی باشد که در صدفها افتاده بود و اختلاف اشکال مروارید بسبب اختلاف احوال صدف باشد بعضی
بسبب غذای صدف و بعضی بسبب آبهای دریاها و بعضی [illegible] و نزدیکی ان باشد که
ابکه باشد و حرارت شعاع افتاب بد اصداف [illegible] متغیر گرداند چنانکه [illegible] افتاب [illegible]
و باشد که صدف [illegible] در [illegible] افتد [illegible] شعاع [illegible] شوند و بعضی او سبب
تغیر مروارید شوند و از مروارید نوعیست انرا کرم خوانند و باشد که مثل پیاز تو بر تو باشد هر تویی
باز کند [illegible] اول باشد و ممکن که [illegible] بود باشد [illegible] روی باکسد [illegible]
ابدار و براق و صافی بود و مروارید [illegible] از قلزم [illegible] و بعضی اینکه در [illegible] صدف
ببرد و مفتت شود و هرج [illegible] افکند اعلی مروارید از عیب [illegible] باشد و لونش [illegible] بود
و جمله با میان تهی باشد و بیشتر [illegible] کاردانند و نیم [illegible] جمله الوان باشد [illegible]
[illegible] اصطلاح و وضع اول دو اعتبار است یکی را الفیه خوانند و دیگر را اماد و الفیه [illegible]
لولوی [illegible] باشد بتفصیل نکوید [illegible] مروارید [illegible] اطلاق کنند که [illegible]
[illegible] کنند و هر دو سر [illegible] و ان نوع باشد [illegible] هشتادی [illegible]
و حملی و سی ای و [illegible] و ان اسامی که بر ان اطلاق کنند باعتبار اول [illegible] حالک [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هشتادی [illegible] علی هذا و [illegible] اعتبار کند
[illegible] مثقال [illegible] از صد درم بود [illegible] عقد باشد [illegible] مثقالی [illegible]
دانه [illegible] خواه مروارید بزرگ بود و خواه خرد [illegible] هشتادی [illegible] مثقال
و صد و دوازده عقد [illegible] مثقال و شتی حملی و دو مثقال [illegible]
حملی [illegible] مثقال باشد و صد و [illegible] عقد [illegible] و سی ای [illegible] مثقال و [illegible]
[illegible] مثقال و [illegible] عقد [illegible]
[illegible] بعضی بکر [illegible]

واین احتمال شبهتی دارد که آنرا خاک مروارید خوانند وآنرا هم مفرحات قدر داروی چشم کار دارند و لفظ
لفه را از الفاظ گرفته اند وعلت وضع قدیم جوهریان چنان بوده است لفه را که عبارت از هشت وچهار مثقال
باشد آنرا سه وچهار نهاده اند بدین تفصیل دو هشادی نیم شتی نیم جهلی هشت سی لی چهار
سی یعنی ده هواحل وارش ... حساب مروارید لفه می کرده اند وبدین روزگار آن منسوخ است
معرفت بهای لولوء مروارید انچه نکوتر باشد نخستین آنکه همه سر باشد لیکن شعاع وصافی بود وذی هیچ
غرس مانند قطره آب باشد ... مخشاب آنرا گویند وآنرا مروارید غلطه سر باشد بعد از ان آنکه آب بود
که اندکی پایه باشد ... واگر هندی باشد سرخی آمیخته بود شکرگون خوانند سوم سرخاب بود
که اندکی با سرخی آمیخته بود وچاه در لون طاوسی باشد چهارم شمعی رنگ باشد پنجم سیاه بام بود و... ادی
وعدسی باشد ششم آنکه آب بخشکی روغالب ... کاب کنند هفتم آنکه ری با صحاب بود وآنرا مروارید
نابخانه خوانند چنانکه جسمی ورخامی واخلاق معیوب باشند مثل آنکه لولوی آنرا نشانی بود در آب ... آنرا
خاک کنند سخن در شکل مروارید اما مروارید را بعلو شکل دارد دو نوع باشد اول آنکه بعلو مختلف او
دارد دیگر آنکه بعلو سوراخ مروارید دارد وقسم اول چند نوع باشد وآن همه ... مطلق بود که آنرا
ساری مدحرج گویند وسادسی غلطان دوم آنکه مثل بر ساری دارد وآنرا اعلامی ومطلحی خوانند واگر هر دو
او متساوی باشد آنرا بیضی خوانند سوم آنکه عرضانی باشد وآنرا شلغمی وعدسی خوانند چهارم آنکه دو طرف او باریکتر
بود ومیان ستبرتر پس اگر هر دو سر یکسان باشد زیتونی خوانند واگر نبود ترنجی پنجم آنکه یک طرف او باریک باشد
ویک طرف ستبر آنرا مخروطی ومخروطی خوانند ششم آنکه میان او کمری باشد شکل نماری وچنان که اندک لود دو
مروارید بوده است از جهت آنرا ... کوسه واگر چنانکه دو مروارید بوده است ... آنرا ... کنند
وازین جنس اشکال دیگر بود مانند لوزی وفوفلی وشعری وفلکی ومضرس که از آن دندانها باشد وبسامد ترها
یا کوها بود تا سوار چنانکه اند ... بوده بود وازین اجناس بسیار بوده که اشکال آنرا احصا ممکن باشد
وانچه یک نیمه او گرد بود ویک نیمه پهن آنرا نیم ... خوانند ومیزان همه اشکال غلطان باشد پس از آن اعلامی وشلغمی
وترنجی وبواقی ناشد به بود اما انچه بعلو سوراخ مروارید تعلق دارد دو گونه بود فراخی وتنگی سوراخ
در مروارید و در قدیم سوراخ تنگ بهتر داشتندی وانچه فراخ سوراخ بودی نیم بها بیش نخریدندی

اکنون اقوام ترکان چنان فرق می کنند از بهر آنکه مروارید فراخ سوراخ در بند کشیدن وبر جامه دوختن
بریسمان محکم تر وآسان تر باشد اما باید که بسیار فراخ نبود و دیگر راستی وکژی سوراخ معتبر می دانند
اگر سوراخ راست بر میان بود پسندیده باشد واگر بر یک سوی باشد وکژ باشد نه بود بهای آن کم شود ویک نیمه
فراخ بود ویک نیمه تنگ هم عیب باشد اما انچه تعلق بخردی وبزرگی مروارید دارد وغربال آن
چون مروارید بیا با آن اصداف حاصل شود قاعده چنان باشد که بغربالها که جوهریان کار ساخته باشند در برند
که سوراخهای آن در فراخی وتنگی مختلف باشد ودر قدیم پنج غربال بیش نبوده است واکنون با سیزده غربال است
وماننده است طبقه طبقه در درون یکدیگر نهاده وبعضی آنرا انگبین سنی گویند سفته اما غربال اول
که سوراخ او از همه تنگتر باشد هر چه باو فرو رود آنرا مروارید بر خوانند از خردی سوراخ نتوان کرد
در داروی چشم ومفرحات بکار دارند وحاصل بالای غربال را شاقل گویند آنرا بر غربال دوم کنند آنچ
بآن فرو رود آنرا مروارید صدی خوانند یعنی صد دانه از آن مثقالی باشد آنرا سوراخ کنند وهر چه از آن
ابدار باشد بگزینند وبا عقد کشند وباقی را در نظم کنند وهار کشند وآنرا هار صدی گویند واما غربال سوم
از باشد که آنچ از غربال دوم بر آمده باشد بر وی ریزند آنچ فرو شود مروارید هشادی گویند یعنی
هشاد دانه از آن یک مثقال بود وآنرا هم سوراخ کنند وانچ بهتر بود بعقد با کهنند وباقی هم برهار
کشند وآنرا هار هشادی گویند اما غربال چهارم آنچ از سوم بر آمده بود آنرا شستی خوانند وبعضی
غاسی گویند وبعضی یکسان باشد ودیگر اما ... آنچ از سوم بر آمده ها باشد آنرا بگزینند و...
باشد بعقد سازند وبزرگتر را الحصر ... کنند وباقی تنها بمانند ومیان آنکه گویند سی ای
با جهلی یا غاسی یا شستی یا هشادی یا صدی از ... باشد که هیچ مثقال مروارید از آنچ بر سر غربال ...
باشد در رشته بسان کشند ودر ... کنند وهمه را یکی کنند وبر هم باشند آنرا سی ای گویند وجهلی
آنکه جهل درم بر غربال فرو شده باشد آنرا ... بر رشته خیط کشند وبعضی در شستی وهشتادی ودیگر
فصل در شرح عقود عقدی که بیست دانه باشد وآنرا بیتکها بیارایند عقد اول از همه
خردتر باشد وآنرا مروارید صدی ... ازان اختیار کرده باشد کردتر وابدار تر بود و عقدی
از آن چون دانک وتسوی باشد عقد وآنرا عقد ونی خوانند وبعد از آن ستینی هم آنچ بهتر گزیده باشد

از آن نیم عقد سازند سی و شش دانه ملقه باشد بودن نیم دینار و نیم دانگ و باشد که عقدی کنند نیم مثقال از خردهای شصتی و بزرگها مدی و بعد از آن عقدی کنند چهار دانگ و از آن خردهاء بیجاه بینکهای شتی باشد و عقدها چهار دانگ و نیم و از آن نخاسی باشد و عقدی کنند از حلی و از آن نخاسی یک و نیم باشد و این عقود جمله در قدیم بوده است اکنون که تمام مروارید بها زیادت فروهند و از عقود عقدی اول عقد مثقالی بوده که سی و شش دانه یک مثقال هر سه دانه نیم دانگ بها آن عقد یک و نیم که هر دانه تسوی باشد و عقد دو مثقال که هر دانه نیم دانگ باشد و عقد چهار مثقال و نیم که هر دانه سه تسو باشد و عقد شش مثقال که هر دانه دانگی باشد و همچنین تا عقد دوازده مثقال که از وی هر دانه دو دانگ باشد و زیادت از ین عقد نکنند از بهر آنکه مروارید که هست دانها زیادت از ین با هم سنند و از دانهای دو دانگی و برج بالای آن باشد در نخوانند و کسانی عقود سازند تا قلعه ایشان چهار است از سی و شش دانه که از آن عقدی سازند شش دانه جهت آن از صدف تابیده باشد در عقد کنند که از او ممتنع باشد و از سی دانه که مانده باشد ده دانه بهتر کنند و ده میانه و ده دانه کمتر و در ین روزگار چنان می سازند که از ده دانه میانه یکی مانند و لیکن در دانه آخر بهای مقابل چهار دانگ و نیم باشد و اگر بهای سنت دانه میانه بر دو دانگ شرط بود لیکن از بهای یک عقد تمام بخرند و این تصرف در عقد سه مثقالی کنند و در هر عقدی که از آن فرو باشد الا مگر آنکه کم باشد در آن تصرف نکنند و رسم ندارند و اگر کسی این عمل کند نادر باشد و سنت ندارند و دانه که از دو دانگ زیادت باشد یا یک مثقال اگر با هم افتد اگر جفت باشد بها یک بیمه زیادت کنند و باشد که بها مضاعف شود و اگر فرد باشد بها یا کم کنند و بی جفت یتیم خوانند مگر دانه که بسیار بزرگ باشد و بزرگی مثقالی بود یعنی نظیر و شبه خود ندارد و از ین سبب دُر یتیم خوانند و از او واسطهٔ قلاده سازند و دانهای بزرگ را عیون خوانند یعنی مروارید یک یا دو دانگ بگردد از حساب عیون باشد و بزرگتر دانه لؤلؤ که نشان دهند دانه بوده است از آن خلفای بغداد بوده بوزن سه مثقال و او را در یتیمه خوانده اند بسبب عدم جفت و با نام منقول بها که ادنی افتاده است والله اعلم بالعلم

فصل در یاد فساد مروارید و اصلاح انواع آن

مروارید بسیار است که چرم آدمی معرق و ترش آن تباه شود و زرد گردد و بحرارت آتش و گرما و او فاسد شود و بوی های تیز مانند مشک و کافور و عنبر آن مروارید را زیان دارد و جای نمناک نهاد آب او ببرد و امتحان یاد مکرر آن و ساده و بیسان تلک کنند و بر صفای یکی گردن تباه گردد و بصاد مثل حمام صلب سطح طاهر او فرسوده شود و اطراف او و پوست هر دو مروارید یاد کرد باشد و دوخته و شان زیر کرده و چرمهای تر هم سرکه و نوشادر و شخاد و ندره مروارید را خورده و سسه کند و بهترین علاجهای آن بود که طینه علیا که نشاد بتر فنه باشد انحزا کند و بسیار بود که هر چه کهنه و چرم و احساس حرارتی کند دلیل کند که دیر چون آنکه می بود و بسیار باشد که در میان مروارید ای باشد و بر طاهر او می تابد و لون سیاه است اما آنرا سوراخ کنند و مناسب مصطکی بسته قلعی پاک سازند تا آن طراوت و نقرا باصل باز رود و اگر میان تهی باشد که در میان آن باشد از آنجا بیرون کنند و میانش پر کنند چنانکه گفته شد و اگر سوراخ مروارید فراخ شده باشد بسفته نزدیک عیبی بزرگ گشته تدبیر اصلاحش آن بود که ده دانه مروارید خرد هم آب آن دانه بگیرند و آنرا با سوراخ آن سازند و مصطکی مدبر الصاق کنند یا دو باره صنعت کنند و آنرا با مصطکی مدبر الصاق کنند و باز سوراخ تنگ کنند و اگر سوراخ بسیار فراخ باشد دو نیم روی هم طبع چنان سازند و الصاق کنند و اگر هر دانه لؤلؤ بشکستگی یا خرده گی باشد و خواهند که آنرا اصلاح کنند از اگر هر باره از نیم روی هم بر آن صنعت آنرا با هم سازند و وصل کنند و روی آنرا بسنگ نرم کنند و بعد از آن آنرا بعوض خرفهٔ جلا دهند و اگر از عیب بزرگ باشد اگر مروارید سوراخ باشد آن وصل نباید اما طریق وصلش آن بود که نیم روی هم آب آن بر لعل عیبی یا بدانرا از عیب مدور کنند و عیب یا نیمچه معیوب مدور کنند و هر چه را بلست با هم مصطکی مدبر وصل کنند اگر رسیده او بزرگتر با مصطکی و صل جوش آید و نیم یک مروارید باشد و اگر مروارید لنگ باشد و آن عیبی بزرگ است یعنی سوراخ او کژ بها بود و در کل نظم راست نباشد طریق اصلاحش آنست که هر دو طرف سوراخ را بصنعتی که مروارید هم آب با هم استوار کنند و بعد از آن باز سوراخ کنند مستقیم و اگر بر روی مروارید او وتی باشد یا کژ بود آنرا ببرد یا بسنگ الماسه و سنگ یکی نرم کنند و بجوهر خرفه جلا دهند باشد که پاک شود و باشد که عوض شود تا لون و آب نماند

وظاهر یک دانه مروارید را پوست باز نکنند بخلاف الماس مثقبی که اسباب یکی مروارید فرو برند تا بحرا ثبت
تا معلوم شود که طبقه مغز خوشاب هست یا نه اگر خوشاب باشد پوستش باز کنند و اصلاح مروارید
زرد و سیاه و سرخ و [illegible] اگر [illegible] نکرده باشند [illegible] اصلاح و تجهیز در هست
و استحالت فساد از ظاهر اما بعضی از اهل تجربه نوشته اند که [illegible] شود [illegible] یعقوب گوید که [illegible] معاند کهنه سود
و ترکی بر ظاهر آن پیدا آمده [illegible] دنبه گوسفند باشد و میان آن شکافته باشد که از لولو در آن بخورد
و مروارید را در آنجا نهند و دنبه را در میان خمیر گیرند و در کوزه سفالین نهند و سرش استوار کنند تا آتش معتدل
دنبه را بپزد پس آتش را نگه دارد و بگذارند تا سرد شود لولو را از آنجا بیرون کنند [illegible] بتراد
اصل باز آمده خود مروارید بحرارت بعضی [illegible] شود و نیز آورده اند که اگر در میان آرد برنج ده روز بگذارند
ظاهر او اصل باز شود و این مجرب است اگر مروارید را با آرد برنج و تخم بشویند سطح ظاهر او اثر ابرد ظاهر [illegible]
برنج و تخم [illegible] کنند و سرش استوار کنند و آن را می جنبانند بسیاری بحکم حرارت عفن و مصادمت [illegible]
سطح ظاهر آن از کمال جلا گیرد این نیز مجرب است و نیز آورده اند که مروارید را حرارت داده در مغز استخوان یا میان [illegible]
روزها بگذارند نیکو شود و نیز آورده اند که اگر [illegible] که مروارید فاسد شده را اسفید کند [illegible] بر قدری
[illegible] و نیم دانگ [illegible] ده جه [illegible] و یک جه [illegible] و سه جه [illegible] شود این مجموع را با لولو
در کیسه آهنین نکو بجنبانند و بگذارند تا سرد شود آنگاه این مروارید را [illegible] بنمک اندرانی [illegible] بمالند
و با آب خوش بجنبانند تا [illegible] شود و اما اصلاح [illegible] خوش باشد [illegible]
حل کرده و مقداری صابون و [illegible] و قندی نمک اندرانی متساوی الاجزا بقدری [illegible] لولو را
در قدح افکند با آن [illegible] نرم می جنبانند و [illegible] صابون [illegible] تا آنگاه که [illegible] شده
و [illegible] قدح ماند صافی شود و [illegible] پس از آب پاک بشویند [illegible] شده باشد و اصلاح [illegible]
زرد یا سیاه [illegible] در میان [illegible] نهند و [illegible] کافور [illegible] مغرق کنند و آنگاه [illegible] بسته
در [illegible] روغن [illegible] آنگاه
[illegible] تا سرد شود اگر [illegible] اصل [illegible]
و اگر سیاهی [illegible] بر ظاهر مروارید باشد [illegible] انجره [illegible] و کافور [illegible]

بر آتش نرم نهند یا [illegible] آتش [illegible] کنند بمقدار دو ساعت آنگاه از آتش فرو گیرند و با آب خوش بشویند [illegible]
از ظاهر آن کنده شده باشد و اگر سیاهی [illegible] مروارید باشد آن را بشیر طلی کرده در قدحی نهند با مقداری
حماض و نمک و می جنبانند و هر سه روز حماض باز تازه کنند تا سپید شود و اگر زردی بر ظاهر مروارید باشد آن را
[illegible] انجره [illegible] در قدحی کنند و قدری صابون و [illegible] همه متساوی الاجزا
در آن قدح کنند و بر آتش نرم دو ساعت بجنبانند آنگاه فرو گیرد و بگذارد تا سرد شود زردی آن برود و اگر
مروارید سرخ باشد [illegible] آنگاه با [illegible] و کافور [illegible]
بشیر [illegible] مروارید را طلی کنند [illegible] در میان خمیری [illegible] معتدل حرارت [illegible]
و اگر مروارید زرد باشد [illegible] در حماض ترنج نهند [illegible] سفید شود [illegible]
سخن در محافظت مروارید اگر خواهند که مروارید را احتیاط تمام نگاه دارند در [illegible] کنند [illegible]
بصابون [illegible] استوار کنند و هر سال یک دو بار از شیشه بیرون آورند و باد بر [illegible] بگذارند [illegible] کنند
و سرش محکم کنند و بجای نمناک و گرم ننهند و جایی که بخار عفن [illegible] سخن در خاصیت مروارید
ارسطو گوید طبع انواع و اجناس مروارید سرد و خشک [illegible] اطبای هند [illegible]
و [illegible] ادویه [illegible] و دفع مواد سوداوی کند خفقان را
و ضعف دل را [illegible] خون [illegible] سودا [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و صداع [illegible] مروارید را آب [illegible] کحل
در [illegible] نافع بود و [illegible] سیاه [illegible] لولو [illegible] طلی کنند شفا یابد و دفع [illegible]
[illegible] خرد [illegible] مروارید [illegible] و بشیر زنان [illegible] طلی کنند
سه نوبت [illegible] و اگر [illegible] مروارید [illegible]
شفا یابد و نزول آب باز دارد و اگر [illegible]
از [illegible] باز دارد فصل در نظم کردن و سوراخ کردن مروارید چون [illegible] لولو [illegible]
[illegible] سوراخ [illegible] تا در سلک نظم آید و سمط و عقد و قلاده [illegible]
نظامی [illegible] حاصل [illegible] و لولو را با آهن [illegible] کشند و [illegible] علی الخصوص اطبا

لولو را بالماس ثقب کنند و بدین سبب مروارید که در مفرحات و معجونات و داروهای چشم استعمال کنند
باید که ناسفته باشد چه سوراخ بصلابت الماس که سم قاتلست [illegible] باشد یا کسی بقصد زهر
در سوراخ مروارید کرده و علامت جوهریان آنست که چون مروارید بسته کرده بخسبند در دهان ابدارند و آنکه با شش کل
کنند و از سموم باشد که بوی آن هلاک کند و مضرت آن باعضا و امعا و چشم رسد احتیاط را باید که هیچ
از جواهر در دهان نگیرند مگر بعد از آنکه پاک شویند و در شبانی درو کنند و چند بار بخایند تا اگر زهر در سوراخ
باشد زایل کرده و اگر چه گفته اند که مروارید خرد و بزرگ در سودن بنفع [illegible] یکسانند اما قیاس آنست
مروارید بزرگ و مبرا از عیوب فایده و خاصیت آن در معجونها و داروهای چشم بیشتر باشد از خرد و مروارید بزرگ را
ثقب کرده بسیار باشد تا [illegible] از خرد و عوام بعکس آن گمان برند و گویند که حکاکان مروارید بزرگ را که
حاصل [illegible] باشد [illegible] حقیقی و اصلی نیست و در ثقب کردن لولو خطرهای بسیار باشد اول آنکه [illegible]
نقصانی لاحق باشد و باشد که شکسته [illegible] از روی آن خرد و باشد که پاره ریزد یا در اصل خلقت آن
عفونتی [illegible] بوده باشد که [illegible] شود و باشد که در میان دل سیاه بود و بوقت ثقب
پاک شود [illegible] اصل [illegible] شود و باشد که سوراخ کردن [illegible] آن کل رسد سیاه
کرده و این معنی بتجربه معلوم است اگر در [illegible] مروارید حرارتی بود [illegible] چون از آتش [illegible] حرارت تحلیل
شود [illegible] و اگر [illegible] در سوراخ لولو شکسته شود [illegible] بدشواری بیرون توان آورد و حکاکان
جمله جهات اگر [illegible] قبول نکند [illegible] الماس ثقب کنند و چون [illegible] مروارید را از دم
[illegible] احتیاط [illegible] کند تا سوراخ راست [illegible] مروارید خرد [illegible] و سستی
دیگر [illegible] سوراخ کنند

فصل در قیمت مروارید

قیمت جواهرها [illegible] ضابطی [illegible] و بر یک حال قرار نگیرد بل بحسب عزت و وجود
و حسب امکنه و ازمنه و قبول [illegible] و بلادی و قوم و عبادی زیادتی و نقصان می پذیرد
و جوهر بیشتر پادشاهان بزرگ متمول خرند و طبایع پادشاهان مختلف باشند [illegible] رغبت اینان
مایل [illegible] باشد [illegible] ضابطه کلی و قاعده مطلق نتوان گفتن
و با عکس وقت و زمان و قرب و بعد مکان تاریخ مناسب [illegible] بعضی [illegible] معلوم شود

و در این تاریخ سنه [illegible] هجری [illegible] و محروسه تبریز حماها الله تعالی مع دیار المسلمین
قیمت یک دانه مروارید وزن یک مثقال [illegible] خوشاب [illegible] سوراخ بی عیب
[illegible] تا اعلا [illegible] هزار دینار باشد و قیمت یک دانه [illegible]
[illegible] پانصد دینار بود و قیمت یک دانه چهار دانگ از هفتصد دینار تا [illegible] و قیمت یک دانه
نیم دینار از [illegible] تا [illegible] و قیمت یک دانه دو دانگ و نیم از [illegible] تا [illegible] دینار و قیمت دانه
دو دانگ [illegible] دینار و قیمت دانه دانگی نیم [illegible] دینار و قیمت دانه دانگی
[illegible] دینار و قیمت دانه دانگی دو جو [illegible] تا [illegible] چهل دینار و قیمت دانگی
[illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت دانه دانگی [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت دانه [illegible]
[illegible] دینار و قیمت دانه [illegible] تا [illegible] دینار و قیمت دانه نیم دانگ
[illegible] دینار و قیمت دانه نیم دانگ از [illegible] تا [illegible] دینار و قیمت دانه [illegible]
[illegible] دینار تا [illegible] و نیم و قیمت دانه [illegible] یک دینار تا [illegible] و جمله [illegible]
دانه وزنی باشد و [illegible] حساب [illegible] کند و این بود و قسم [illegible] اما قیمت یک مثقال نو
از [illegible] دینار تا [illegible] دینار باشد و قیمت مثقال [illegible] دینار تا هفت دینار پس عقد یک مثقال [illegible]
[illegible] دینار تا [illegible] دینار و عقد [illegible] یک مثقال از چهار تا [illegible] دینار و عقد یک مثقال
[illegible] از سه دینار و نیم تا [illegible] دینار و عقد یک مثقال [illegible] از سه دینار تا [illegible] دینار و نیم
و عقد یک مثقال [illegible] دینار و نیم تا [illegible] دینار و عقد یک مثقال [illegible] دینار تا [illegible] دینار و نیم
[illegible] تلفظ [illegible] مثقال [illegible] قیمت ده مثقال از [illegible] و نیم تا [illegible] دینار
و قیمت ده مثقال [illegible] دینار و چهار دانگ [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] و نیم تا [illegible] دینار و قیمت ده مثقال [illegible] دینار تا [illegible] دینار و قیمت
ده مثقال چهار صدی از [illegible] دینار و دو دانگ تا ده دینار و قیمت ده مثقال [illegible] از شش دینار
تا [illegible] دینار و دو دانگ و قیمت ده مثقال [illegible] از پنج دینار تا [illegible] دینار و [illegible]
و قیمت ده مثقال [illegible] پنج دینار [illegible] مثقال [illegible] دینار و چهار دانگ [illegible]

قیمت مروارید سیاه و گرگن و ناهموار قیمت یک مثقال زرد تا صد دینار و نیم مثقال تا هشتاد دینار و چهار دانگ املس را هفتاد دینار و نیم دینار تا شصت دینار و دو دانگ تا پنجاه دینار

قیمت مروارید سیاه یک مثقال سیاه املس را هشتاد دینار و نیم مثقال تا پنجاه دینار و چهار دانگ را چهل دینار و قیمت نیم دینار تا بیست و پنج دینار و قیمت دو دانگ تا بیست و پنج دینار و قیمت دانگی تا شش و قیمت نیم دانگ تا چهار دانگ و قیمت نیم دانگ **و قیمت گرد املس** هم چنانچه یک مثقال هفتاد و پنج دینار و قیمت دانگ تا پنجاه دینار و چهار دانگ سی دینار و قیمت نیم دینار تا بیست و پنج دینار و قیمت دو دانگ تا نوزده دینار و قیمت دانگی تا پنج دینار و قیمت نیم دانگ تا سه دینار و قیمت تیر تا دانگی حالک یک مثقال از سیاه عیون هشت دینار و یک مثقال گرگن عیون چهار دینار پس نرد تا نیمه اند سیاه با مثلثه گرگن تا سدس و بای عقود بر ین قیاس باشد و یک مثقال علا مکی طورانی عینیه قیمت دانه ز عیون خوشاب باشد یعنی هشتصد دینار تا هزار دینار و زرد تا دویست و پنجاه دینار سیاه تا صد و پنجاه دینار و گرگن تا صد دینار و بعضی دیگر انواع چون نیم لبی و عدسی و شلجمی و طاوسی و شمعی و فقاعی را بها تا نصف بها اند و بر ین وجه را نیز و دو تو را بها تا عشر قیمت صحیح اند و جمعی از ملک بهای بود و نیم بیضی که از عیون و قیمت ملی که از لولوی و زیتونی و قیمت جنی و دنی از فقاعی و عدسی کمتر و در الوان مجهی در قیمت او بسیار کند و تعاوت از زردی و صهت تمام درست و یکی از دیگری تو امد بود و بهر دانگی که در دور می افزاید قیمت دینار می افزاید و چون به سه مثقال رسد بیم و عیون و صحیح و سفید و خوشاب و رو عیب بود آنرا بخصیصه قیمت نیست املس از بعد که در شکل از بیضوی باشد و خوبی در نمایند انها اعلم بالصواب و بعضی از جهت شکل و سوراخ بها تا نیمه اند و بعد و دیع مثلا بعضی بها تا نیمه اند و بعضی بها تا عشر تا نصف عشر

فصل در اخبار غریب و حکایات عجیب که در مروارید روایت کرده اند

آورده اند که در خزانه سلطان محمود سبکتکین برد الله مضجعه دری شکل و فوقلی قاعده بوده است بغایت خوشاب و با طراوت بوزن دو مثقال و چهار دانگ که آنرا یتیمه می گفته اند و تسمیه یتیمه لقب لولوی باشد که آنرا مثل و مانند نبود در بزرگی و نیکوئی چه بهای عهد آنرا بیست هزار دینار ملکی است هزار دینار پانصد دینار نیشابوری باشد قیمت کرده اند و دیگر آورده اند که در یتیم بزد

هشام بن الملک آورده اند و عبده دختر عبدالله بن یزید بود در گوش او نشسته و او از این بخری بود که اگر خواستی که بر خرد چند کس را بیستی که او را مرد کند باز بهای خواستی هشام او را گفت اگر تو تنها بر پای خیزی مرد و معاویه بن یزید در سر یخشم عبده از جهت دو چاشنی را بهای خرد بروی در افتاد و از بینی او خون روان شد هشام از بند بیخاست حرص گوش بود که او بشنید که آن در یتیم بوی بخشید و وزن آن سه مثقال بود بغایت صفات کمال و نیکوئی در دوری حاصل و آنرا هفتاد هزار دینار بخریده بودند بجهت امام حولة و آن علیهم باقی تر گذشت آن در یتیم بدست خلفا ال العباس افتاد ابن الجصاص جوهری تاجر بود روزگار معتضد آنرا صد و سی هزار دینار قیمت کرده و گفتا اگر اختر در فرو شود یک بها و را اجنبه بار بود یک بها نصف دینار قیمت کردنی و در آن تاریخ که ملکه خاتون سلطان شاه آن خواند مر شاپور آمد دانه لولوی لوزی چون سفید با طراوت و خوشاب نیک سوراخ که اسم در شمی و آن طلای توان گرفت بوزن ده مثقال و چهار دانگ و نیم و او بر بعضی از الحاح بوده و معیا سیکه در سر بزرگ شد و در آن و همچنین در شاپور نبود که آنرا از خرد بعد از بخشش بعضی او را بانصد دینار بخرید و بعضی دینار و پنجاه و ده هزار و پنج ده تونیه سلیع منصد و پنجاه دینار یعنی چون را یارا خرید بوده آن را ان نرد و همچنین بیست و شش و مثنی بانو انتهی سطحیه به هزار دینار بر بره نفوذ بیت برید و بعضی عیسی بهم کرده بودند و در آن تاریخ که آن ملک یمین رحمه الله از کرمان نیشابور آمد مغولی جانداران یک دانه لولو بوزن یک مثقال و چهار دانگ مدحرج عیون بیم خوشاب که در از کرمان افتاده بود آنرا در شاپور در سر بازار نما به بهانه ملک جوهر باخریند آن تند از اینشی بانخرید تا بعد از وی در خزانه او موجود بود تعلیبان آن دانه لولو را المخدمته خلق و جواهر دیگر بها بهدیه بتوقیعات از هشتاد و جهت در یتیم که در عهد خلفاء ال العباس بوده مشهور و متهم بیستلی بها تا آن است که از بنی امیه با شاه رسید و آن دری مدحرج عیون بیم سفید خوشاب با طراوت نیک سوراخ مبرا از عیوب و نقایص بوده وزن او بیش سه مثقال می گویند و بروایتی سه مثقال بوده است خلفا در بهای بیدو در عهدها و کان بار دادند رسولان اطراف آنرا از پس عمامه می آویخته اند که رسولان آنرا حرمت می کرده اند

و سلطان رسم استین بود که از آن خدمت کرده اند و بعضی متصدی آن حال کان تجار مقبول القول
دولت ممکن با اسنادی متشکل خواهد بود با رسمی از جمله معارف تجار که نبی سهر شلاف تجارت بعمه
بودم که شهرستانی از بلاد فارس که مروارید انگیش بحرین با بجامی بوده اند و تشکر کرده و با تاب عقود
نظم می کرده چنانکه رسم [illegible] باشد باطراف عالم می بوده حرف من جوهری بوده و همواره سهر شلاف همی
دار انجا [illegible] و سلطان امام رسم چنان بوده که تجار کشتی غواصان را مزد می گرفته اند و بعضی و روزی
بمروارید می فرستاده و قسط ملوک معین کرده و [illegible] شلاف همی تمام و نزول منزل خانه [illegible] بود
و هرگاه که از انجا سفر رفتمی بحکم [illegible] که آن مرد زن [illegible] بودی بضاعتی از آن وی با خود ببردمی و [illegible]
محقر [illegible] یا نیم بود [illegible] از بحرین می و باز فرستمی و هنگام مراجعت با شلاف آن مرد برسانیدمی و دعای
او [illegible] با خویش دانستمی یکی سفر شلاف [illegible] بعادت معهود که نه مرد زن منزل کردم او را
طفلی داشتم مرد زن تجار [illegible] انتقال کرده بود و از و دختری طفل مانده بود [illegible] بحکم سنت قدیم طفل را
کم بضاعتی بود تا از آن منفعتی باشد طفل گفت هیچ ندارم مگر گربه گفتم بیار که کشتی را گربه احتیاجی
باشد [illegible] موش و بیم باشد که بندها [illegible] بارها سوراخ کنند برای دفع مضرت موش گربه را
در کشتی دارند و چون بموضع [illegible] رسیدیم و دست غوص [illegible] حق تعالی روزی کرده بود [illegible]
از مغاص باز می گشت غواصی [illegible] کشتی بود گفتم [illegible] برای بضاعت گربه طفل فرو رو غواص فرو رفت و صدفی
باورد چون بشکستیم از آنجا [illegible] دانه مروارید سفید چون نجم [illegible] با طراوت تمام
[illegible] کامل بوزن سه مثقال [illegible] مشاهده [illegible] بودم [illegible]
و [illegible] عزیز مصر با تحصیل مروارید رغبتی تمام بود روی بمصر آوردم چون آنجا رسیدم انواع لولو
که داشتم بخزانه عزیز مصر [illegible] عرض کردم عزیز مصر مقومان را بتقویم آن اشارت کرد
مقومان چون آن را بدیدند [illegible] و گفتند مثل این دانه [illegible] مقومان قیمت جوهری بمقیاس مثل
کنند چون جوهری [illegible] مثل بود از آن عاجز باشد چون مقومان از تقویم آن [illegible] حال آن دانه
من اوله الی آخره حکایت کرده و گفتم این جوهر ملک آن دختر طفل یتیم است [illegible] و مرا از آن هیچ حقی نیست
عزیز مصر را این سخن خوش آمد و [illegible] و مادر [illegible] و [illegible]

تملک ملک و خزانه ما کرده دانست که آن دختر را در نکاح آوردم تا آن در را [illegible] تا در کان از [illegible]
تجار [illegible] و بازگشت پس معتمدان را [illegible] با [illegible] تمام و [illegible] شلاف فرستاد و آن دختر را
بساز و آیین تمام بمصر آوردند و عزیز او را بزنی کرد و آن در یتیم [illegible] و مادر کان [illegible]
[illegible] بشمار فرمود و آن در یتیم [illegible] اول الملک [illegible] مثل و مانند نداشت
دیگر آنکه [illegible] طفل یتیم کرده و در یتیم گفتند یعنی [illegible] و در شاهوار که در افواه
عام است سخت نامعلوم [illegible] و در شاهوار [illegible]
[illegible]
عوام الناس است [illegible]
و چون ذکر جواهر نفیس کرده شد بعد از این ذکر جواهر حجری ابتدا کرده شود ان شاء الله تعالی وحده و کفایه

مقالت دوم در صفت معرفت جواهر حجری [illegible]
و متوسط با دون جوهر [illegible]
باب اول در معرفت جوهر دهنج و خواص و منافع آن

دهنج دو نوع است [illegible] نوع در معادن [illegible] بحدود کرمان و فارس [illegible] دهنه سرخ خوانند
و جوهریان دهنه فرهی گویند و [illegible] رنگ [illegible] کنند دوم از کوههای فرنگ می خیزد
و دهنه [illegible] و روشن بود صلابتی ندارد [illegible]
[illegible] نوع [illegible] و نوعی دیگر
[illegible]
و [illegible] دهنه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] دهنه [illegible] سیاه باشد [illegible]
[illegible] دهنه [illegible] باشد
[illegible] نوع [illegible]

و در بلاد فرنگ و مغرب از آن ملاعق و اوانی و کمرها سازند و اگر بوی عرق در دهنه مالند رنگش
سبزتر شود و اگر خواهند که بغایت رنگین شود پاره سرکه بغایت ترش بر او ریزند و در خمیر گیرند و در زیر
خاکستری نهند که هنوز آتش در وی باقی بود و زمانی بگذارند آنگاه بیرون کنند و بشویند بغایت رنگین شده
و نوعی از دهنه شیرین که مثل رنگ پر طاوس می درفشد و معروف است که ماده دهنه رطل
دهم سخن در خواص دهنج خاصیت دهنه شیرین آنست که دل سبل و ملحفه را سود دارد و رگهای
خاسته را بنشاند و قروح را ... و بر ... و گردم که هر را اگر سرکه
ترش سوده طلی کنند درد را ساکن کند و دهنج بسرکه محلول کرده و بر بنگی و ریشهای سوداوی طلا کند
نافع بود و محلول کرده صداع و درد شقیقه و جمیع اعضا را نیکو بود و در ضماد اکسیر کار دارند
و اگر هر دو ... حالا ... در آن ... که گداخته باشند شکر ازو ببرد و نوم کند
و مقدار نیم درم سنگ دهنه محلول شیرین ... دفع کند و اگر هم مقدار ... حضرت کنند
طبع او سرد و خشک و در وی سمیت هست و اگر پاره از دهنه با مشک سوده سه بار در بینی دیوانه یا مصروع
دمند یا بخور رسانند نافع بود و اگر سرکه و ... بر سنگ فسانه سایند و صلابت ... نام
ملمع ... اگر بغایت خوب و بی عیب باشد یک مثقال او دو نیم دینار تا یک دینار ارزد و ترش را قیمتی ... است
و کمال است دهنج شیرین در معدن ... متولد می شود و ماده از بخار ... باعتدال نزدیک ... نوع ... و ترش
در معدن نحاس متولد شود و ماده از بخار ... نحاس ... دو سمیت ... مناسب ...
و دهنه را سوده ... داده ... و الله اعلم

باب دوم در معرفت حجر لاجورد و منافع و خواص آن

و آن انواع است بدخشانی و کرمانی و کرجی و ... اما بهترین انواع بدخشانی است و در وی نقطها
زر بتوان دید و آن بدخشانی صافی تر و خوش رنگ تر و در وی سنگ سفید کمتر از نوع بهتر
و بلکه نوع ... و آنست

خاصیت لاجورد دیدن را ... سود ... دارد و ... لاجورد مغسول ... اصحاب ...
و ... را سود دارد و ... چون بر پلک چشم طلی کنند موی مژه برویاند و الله اعلم

باب سوم در معرفت یشب و خواص و منفعت او

یشب انواع است و معدن او در زمین ختای و طمغاج است و از بعضی سفید بود و در وی عراق و بعضی
سیاه فام و خاکستری و نمدی و از همه بهتر سفید زرد فام بود که بی ... ییسه ... شود و در کوههای
کرمان نوعی زرد فام می باشد خوش رنگ و روشن در خاصیت و منفعت یشب ... دارد
از صاعقه ایمن باشد و در چشم مردم شیرین بود و یشب را معده خاصیت تمام است چنانکه اگر کسی
... از ... بیندازد ... یشب بر معده او باشد معده او قوی شود و اوجاع و ضعف
معده ایمن باشد و اگر ... معده ... با ضعفی ... باشد ... و ... او و نظاران بود
که گویا از ... و اگر بر زن حامله نهند با سانی بار بنهد و اشباه را ... ناصح

باب چهارم در معرفت حجر جمست و معدن و خواص و منافع آن

جمست جوهری است شفاف مثل بلور و شرحی یاد باز گوییم ... سرخی ... معادن
او در چند مواضع است یکی سه منزل مدینه رسول صلی الله علیه و سلم ... و ... و ... از در
کوههای خراسان ... کوههای ... و بکوبی که ... است و جمست ... بحر ... اعلا
و بهتر آن لون یاقوت ... باشد ... از نورهای ... است ... را
سود دارد ... از ... بر ... باشد ... یک مثقال ... عیب
... ارزد

باب پنجم در معرفت بلور و کیفیت معدن و خواص او

معدن بلور ... باشد اما بهترین آنست که از کوههای کشمیر از زمین هند ... خیزد
و بعد از آن در کوههای فرنگستان ... نوعی هست ... بلور صافی از بیان
... کنند و بلور از همه احجار صافی تر و شفاف تر و آبدارتر و لطیفتر باشد و از لطافت ...
مثل هوا صافی باشد ... و بلور مانند ... بتوان ... اگر ...
... کنند مانند لعل سرخ باشد و بلور ملون ... لعل ... فروشند ... تقدیم ...

[illegible marginal notes]

و در علوم نجوم نزدیک ان جانب اند و نوعی دیگر از بلور در کوههای تاشان و طوس یافت شود و انواع
طرابی سپید بی قیمتی و ازان جمله عجایب است در بلور انواع اشباه اشیا بدید مثل لعل و یاقوت سرخ و کبود و سبز زمرد
آورده اند که بیاوردی اناء و اوانی لطیف و ظروف نفیس بشکل لکن آوردند سفیده او قول کرده پسر سید
و کمانها شکسته است هر گاه که لحی از این اوانی بدست خدمان بشکسته آمدی وی را سوهان شدی و هیبتناک
خود ناوات ان را از صداع خلاص دادمی و در تواریخ مذکور است که چون یعقوب بن لیث بلکان خراسان را
و والی خراسان محمد بن طاهر را بگرفت قصد خزاین و دفاین وی کرد و او را بلجوذ می کرد اند تا علامت او ظاهر شود
چون انواع [illegible] سفینه یعقوب لیث بالا آن را فرمود تا سایر آن بلورینها شکستند و مشربی سفید روی آب
[illegible] بجز در دیدنی بدانند و هیچ نقصانی نکرد [illegible] محمد بن طاهر آورد و گفت ای الها
که در بها این چیز که چه سود داشت و ما که از جهت [illegible] چه زمان خراجهای این [illegible]
تا در حسن بود [illegible] و قصد [illegible] دفع کرده بری و او را اعتقاد کرده در ضرورت [illegible]
[illegible] اورد تا انگاه که یعقوب بن لیث [illegible] جاد و [illegible] شد محمد بن طاهر خلاص یافت [illegible]
[illegible] صراحی [illegible] مرا [illegible] شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible]
[illegible] که در [illegible] بلور بود و یکی [illegible] سرخ مثل لعل [illegible] **سخن در خواص بلور**
از خواص او [illegible] دارد [illegible] و اگر بلور [illegible] معلق کند [illegible]
[illegible] و [illegible] جزع [illegible] و چون بلور شعاع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شعاع [illegible] صفا و شفافی [illegible]
[illegible] بجمع شود [illegible] مشتعل شود [illegible]
مخصوص [illegible] شفاف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کما انزل الله [illegible]

باب هشتم در معرفت جزع و انواع و معادن و خواص او

معدن جزع در [illegible] باشد اما بهترین انواع یمنی باشد [illegible] سر آب [illegible]
بود [illegible] و ازان انواع نوع بود سفید و سیاه و سرخ
والله اعلم بالحکمه

و بر بعضی خطها تمام کشیده بود و بر بعضی نا تمام از عجایب [illegible] بود **خاصیت جزع**
[illegible] جزع با اشباه او [illegible] اگر کودکان [illegible] لعاب اندهان ایشان [illegible]
[illegible] دارد [illegible] و میل [illegible] دل تنگ [illegible] خوابهای شوریده [illegible] بسیار بینند
و میان او [illegible] مردمان خصومت [illegible] و اگر [illegible] طلی کند [illegible]
[illegible] کند [illegible] طلی کند [illegible] و باکیزه شود و بالله التوفیق

باب ششم در معرفت بسد و منفعت و خاصیت او

بسد را مرجان گویند [illegible] و [illegible] انواع است اما بهترین [illegible] سرخ باشد
[illegible] و [illegible] و معدن او در زمین [illegible] در میان
دریا و مرجان واسطه است میان معادن و نبات [illegible]
و [illegible] از آن سازند [illegible] مرجان [illegible] شاخهای [illegible]
[illegible] شاخهای او مانند شاخ درخت باشد **سخن در خاصیت بسد** مرجان از جمله ادویه [illegible]
مفرحات [illegible] و داروهای چشم [illegible] دارند و خون که از گلو و سینه [illegible] زایل کرداند و سبز
[illegible] و [illegible] البول [illegible] نافع بود و [illegible] و اگر بر کودکان [illegible]
دفع چشم زخم کند [illegible] سود دارد [illegible] سود [illegible]
نافع بود و اگر [illegible] سفیدی نافع بود و اگر [illegible] طلی کند سود دارد [illegible]

باب هفتم در معرفت انواع پادزهر و منفعت و خاصیت وی

[illegible] پادزهر [illegible] باشد [illegible] بهتر [illegible] میان [illegible] چین و طبع او
[illegible] باشد [illegible] در کوههای [illegible] از نواحی [illegible] انواع [illegible]
[illegible] اول سفید صافی و زرد [illegible] خاکی [illegible] منقط که بر روی نقطها باشد [illegible]
[illegible] بلون [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و دیگری
زردی سفید فام باشد که آن را عسلی خوانند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بود و آن نوع که مانند [illegible] سیاه شود [illegible] باشد که با آتش بسوزد

انرا مخاط شیطان خوانند

وردو و لا سالموت سنگی است زرد سبز فام چون از آن نیم دانگ بسایند و بعضی باد زهری گویند حجر باذزهر را
با روغن بر سنگ بر بندای سفید ازو برون آید همچون شیر امتحان باذزهر هسه درشیر کنند
اگر بسته شود نیکو بود سحق خاصیت باذزهر بر موضع زخم گزیدن جانوران زهرناک و ورمهای گرم
نافع بود اسهال باز دارد و دل را قوت دهد و زیان آن بود که ... از زهر چاه باشد بالجانوری مضرت دهد
چون بوزن دانگی با دنع سود ... ضرر ... روغن ... مار گزیده و کژدم
گزیده به کنند و اگر ... انان ... ناشنه ... تا نابل کنند ... و او را بجلد
درد چشم ... دارد

باب نهم در معرفت حجر مغناطیس و معادن و خواص ان

سنگ مغناطیس با طبع گرم و خشک است و او آهن را باید و خداوند بزرگی باشد آهن بیشتر بر گیرد و اگر چیزی
تنگ سازند و آهن بارند آهن با آن چیز ... و معادن او در بسیار مواضع است در کوههای سند و ساحل ... دور
زاولستان و در دریای قلزم فراوان است و هر چه دورتر کوه ها باشد قوت جذب او زیاد باشد و آن سنگی سیاه است
که سنگ آهن مشابهتی دارد و ... کمه است بهترین رنگی مغناطیس سیاهی سرخ فام باشد
و بهتر از سه لون بعد لاجوردی و سیاه سرخ فام و خاکستری با نقطهای سیاه و او را اشبه و نظایر
باشد اما فرق آنست که مغناطیس ... بوی آهن ... و اگر ... موافق باشد و او را ... در دریای
زنگبار از مغناطیس کوهها ... کشتی ... که ... آهن ... باشد ... آن
کوه نزدیک شود ... از آنجا ... مغناطیس دو ... مثقال آهن را جذب میکند
و هر چند ... باشد قوت جاذبه افزون باشد و از عجایب او انست ... آهن یا سوزنی جذب ...
او شد اگر سوزنی دیگر بر پای او ... جذب کنند ... متعاقب و متوالی ...
می شوند ... سنگ ... اگر ... سوزن ... کاغذ ... جامه
... مغناطیس ... حرکت
... سوزن ... حرکت کنند و اگر مغناطیس ... آهنی دیگر ... اند
و سوزن ... و اگر مغناطیس ... گرم گرم شوند
... و اگر ... او ... دهد و اگر ... مغناطیس

با روغن ... انجذاب او نقصان نبود و ... بدر برود و باز چون ... گرم
نیز کند و آورده اند ... سنگی دیگر هست ... مغناطیس و خاصیت ضد او ... آهن از وی گریزد

سخن در خاصیت مغناطیس خواجه ابو علی سینا گوید اگر کسی را آهن سوده داده باشند مغناطیس
محلول ... تا ... کنند ... و گفته اند اگر کسی مغناطیس محلول در دست ...
... شود ... و زن حامله که دشوار زاید در دست گیرد ... بود ...
و اگر مغناطیس ... و ... با ... چون ...
در مغناطیس ... آهن ... و جابر بن حیان گوید ... مغناطیس ... سنگ آهن ...
چون ... بیشتر از ... مثقال ... نقصان ... قوت جذب و انجذاب
در بسیاری ... مغناطیس ... کاه ربای ... مرغ را جذب ... و نقطه ...
و ... آورده اند که ... اما ... معلوم ...

فصل در معرفت سنگی که زر را جذب کند و آورده اند که سنگی ... قوت جذب و انجذاب ... آن
نسبت ... و گفته اند که ... سنگی ... دیگر ...
... سنگ ... و ...
و این محال ... مغناطیس و کاه ربای معلوم است ... و بلاد ... دال
...

باب دهم در معرفت حجر الظفر و منفعت و خاصیت ان

انواع وی ... و وی چهار نوع باشد سبز و سیاه و سرخ و سفید و معادن آن در
مواضع است سبز و سرخ در زمین ... باشد و در سواد ... و سفید در کوههای خراسان
و ... الماس ... جامه ... غزنی
و سیاه ... خصوصا اهل ... و بر ان ... خاصیت ...
... حجر الظفر ... از بیماریهای ... منصور بود و ...

باب یازدهم در معرفت حجر کاوبیس و خاصیت و منفعت او

و آن حجری ... نوعی از باذزهر است شکلش مدور باشد و لون زرد مثل زرده تخم مرغ و نرم باشد

و آن در زهره کاو هندی متولد می‌شود و مادام تا در زهره باشد سیال و مترجرج بود و چون
بیرون کنند منجمد و متحجر گردد و وزن او اندکی باشد باعتبار در مشک خاصیت کاو زهره
آنست که علت یرقان را سود دارد و لکدی لون روی زرد و سته بکسانند بدرد معده و قولنج خلک (؟) ملو
بود و اگر در چشم کشند بصر را تیز کند و اگر سوده در بینی صاحب لقوه دمند نافع بود و خاصیت حجر الافیون
دارد و در مقام مثالی آنجا ویس سنگ زرد می خرند اند و در این زمانه قیمتی زیاده ندارد والله اعلم

باب دوازدهم در معرفت و صفت حجر التیس و منفعت و خاصیت او

و آن سنگیست که در اندرون تیس متولد می‌شود و او را ملک بنبهی سازند از لک سبز کرده از اهل یک
تیس بلون لک شبیه باشد امتحان او آن باشد او را داغ کنند اگر درو گرد دملی و مشوش باشد و خالص او بود
که داغ درو نگیرد و باقی امتحانات او را در مذکور امتحان او باشد خاصیت حجر التیس آنست که زهرها و دیگر
زهرها که داده باشند حتی اینکه سم در مزاج تصرف کامل کند قدری حجر التیس مصروف کرده با دوغ تریش
بدهند تا بخورد مضرت زهرها دفع کند و شفا یابد و گزیدگی حشرات زهردار را اگر حجر التیس را مصروف
کرده بر موضع گزیدگی طلی کنند زهرها را خاصیت حرارت و دفع کند و درد ساکن و یاد زهر حقیقی آورده اند
که حجر التیس است و بسیار احجار باشند که عوام آنرا باد زهر دانند و در آن هیچ خاصیتی نبود

باب سیزدهم در معرفت حجر مهره و خاصیت آن

و آن سنگیست سفید در شکل بیض و محل آن سفیدا نحالی که زخم می خورد و ور کار
منجمد و متحجر می‌گردد سطح ظاهر در غایت خشونت باشد مبرد قبول کند و در میان بعضی از آن حجرست
مثل تخمی باریک که سلجوست تمانند که آن مهره عاد با نهرست لکن درجه آن نقوی حجر التیس نه خاصیت
خرمهره اگر آنرا مصروف کرده بر کژدم گزیدگی طلی کنند در حال درد ساکن کند و شفا یابد و این مجربست و آورده اند
که اگر بر گزیدگی بعضی از ماران طلا کنند مضرت زهرها دفع کند و علت عسر البول را سود دارد والله اعلم

باب چهاردهم در معرفت مهره مار و خاصیت و منفعت او

اگر بهره دارد از جمله احجار خواهست و مهره مار را زهرست مقربان هر که مهره مار سفید انکه ماند به حجر
سال هر مرتبه یاد شست و در این ایام مرده اند و اکثر اشیای اصناعان از سنگ مریم سازند برای حمل ..

سنگ مریم را بدل فیمتی نمود آورده اند که خزانه الحیات ناز بس بر بعضی مارها می گیرند و آنکه بهی باشد سیاه ازین
مایل مثل بیضه خروس ورنگ سیکه بود و باشد که بروی نشانی بود که چون بر موضع پشم سیاه مانند مهره
چون بر موضع زخم مار نهند یا بر و نهند نشد ابتدا از آنجا روان شود تا تمام زهر از آنجا بیرون آید بعد از آن
مهره از آنجا باز افتد و اگر هنوز تا تمام مصروف کرده ماده گزیده بخورد شفا یابد و اگر آن کسی را در نزدیک از گزیدن
مار و مهره ایمن باشد و اگر با خود دارد زهر کمتر کار کند و مدد دیگر زهرها هم سودمند باشد در حملان مهره
که اصلی و معتمد باشد بغایت عزیز الوجود و با منفعتها با یک سنگ مریم نباشد که از آن شبه و قلبی
شکسته باشد و هم خاصیت حاصل می‌شود و صناع از آن شبیه بآن می سازند و اگر بر کلیم سیاه مالند
بشم سیاه تمام شود این نیز از اتفاقاتست که بر او اعتمادی تواند کردن نمار از آن نمی مهره و در نشی لاس
و در سنگ مریم این خاصیت موجودست و بیرج از این جنس بوده انجمله بتوسه باشد چنانچه مخلوط نشسته باشند دیگر
جوامات

باب یازدهم در معرفت سنگ عقاب و خاصیت آن

حجر کرکس سنگیست که چون آنرا بجنبانند آواز آید از درون او بگوش رسد حامل مداری که حجر در میان
او می‌جنبد و اگر آنرا بشکنی در میانش حجری بینی نیز هم که از پاره‌های سنگ چون عثمان مداری حجری
در میان او می‌جنبد و گویند که این سنگ کرکس پیدا کرده است در آشیان عقاب اگر چوب بیابند زنان ممنوع
بزنان بیا است که ماده کرکس به دشواری بیضه می تواند نهادن بیچه که نالد او و هرگاه که شود نزدیک
مند می بود و آن سنگ آورد و بشیاذه می نهد ملخاته نهادن بر او سهل و آسان شود خاصیت آن
که اگر زن حامله وضع به دشواری باشد با خود دارد وضع حمل بر او آسان شود والله العصمة والمؤمن

باب دوازدهم در معرفت حجر یرقان و خاصیت آن

حجر یرقان سنگیست که در بعضی سیوستان نزد اول می خرد و در غایت صلابت است و مبرد قبول کند
با الماس قسم توان کرد و آن سنگی منقش است بسرخ و زرد و مانند انجیل او بیرون آید سرخ
باشد مثل آنکه آن سنگ خار بیرون آید و حکاکان از آن حجرها نگین گاوان سازند و آورده اند
سنگ یرقان سنگیست زرد و سیاه لولنگ در آشیان خطاف باشد و طریق حصول آن سنگ آنست که بچه
خطاف را بزعفران زرد کنند خطاف آن سنگ بیارد بکمال آنکه شفاء بچگان او خواهد بود

وحیوانات را از حس الهام هست چنانکه نیک ماده چون شیر نادر از اول بکشد نر و کل طلب کند
و بخورد تا بعد از آن حمل قبول نکند و مشقت حمل از و بگذرد خاصیتش آنست که در صلح ... تا
دهد

باب منهم در معرفت حجر حار و خاصیت و منفعت او

سنگ خمار سنگیست سیاه رنگ آمیز باد و چون او را بر سنگ صلابه بسایند بات ای سرخ اندک بود او
و هر آنکه او را ... بکند شاخ شاخ می شود و او را سنگ صرف خمار هم گویند و بعضی گویند که
الماس نیست تا آن کره معادن او در زمین عرب است بعضی گفته اند که در بن درختی از ... بر آید
خاصیتش آنست که اگر کسی را از سکر شراب حرارت گرم شود از آن سنگ قدری باب بسایند تا بخورد
انحرارت باقی را اسهال دفع کند محمد زکریا گفت که طبع علیل ... و او را مانع بوده مراح آن در هفت روز شد
جگرها صحیح شد

باب بیستم در معرفت حجر باغض الخل و محب الخل

باغض الخل یعنی دشمن سرکه اورده اند که معدن او بر زمین مغرب است اگر او را در سرکه اندازند از سرکه
بیرون جهد و گریزان شود و در و قرار نگیرد بدین سبب این اسم بر وی اطلاق کرده اند و آن حجری سفید
و ما در سیاه ... ماند ... تخفه برد وضد این سنگ که او را کوزل گویند سرد و خشک است بر عکس
و آن سنگ را اگر در سرکه یا خم سرکه نهند در حال سرکه در جوش آید و سوی او خواهد که اشاید و از آن
سنگ او ... خاصیتش آنست که اگر سوده در چشم کنند سفیدی چشم زائل کند و اگر کسی در
المشتری ... از چشم ... جادویی ... باشد

باب سیزدهم در معرفت حجر الحی و خاصیت آن

و آن سنگیست ... از جنس ... انجانه خاکستر فام و بر و خطوط باشد خاصیتش آنست که بر مار گزیده
نهند شفا یابد ... و دیگر ... نافع باشد و بر مصروع نهند شفا یابد

باب ... م در معرفت حجر زینت و خاصیت آن

و آن سنگیست که چون ... و آتش ... در شعله عظیم نیز ... و چون ... سرد
از آتش منطفی شود معدن او معلوم نیست که کجاست خاصیت او است ... و دیگر که ... نیز
از بیش او بگوییم

باب ... در معرفت حجر الیهود و خاصیت و منفعت آن

و آن سنگیست ... مدور ... و بعضی مانند زیتونی و نوعی ... باشد ... خطها ...

در بالا و بهنا ... کبودی دارد و درخشنده بود خاصیتش آنست که سنگ مثانه را بریزاند و خون ...
باز دارد دل ... باشد

باب دوم در معرفت حجر القمر و خاصیت آن

یعنی سنگ ماه و عرب او را براق القمر خوانند و سنگ عسلی نیز خوانند آورده اند که او نقطه ایست که چون
ماه می افزاید و هنگام کاستن ماه می کاهد و خرد تر می شود خاصیتش آنست که او در افزودن ماه ... مصروع
شفا یابد و اگر در درختی ... بیاورد ... بار نگیرد ... آن ... بار بگیرد ... والله اعلم

باب سوم در معرفت حجر البرد و خاصیت و منفعت آن

و آن سنگیست ... مشهور که ترکان او را سنگ یلت گویند و الوان مختلف است بعضی از آن سفید ... و بعضی
سرخ ... و بعضی ابلق فام و بعضی مرکب از دو سه لون خاصیت او آنست که ... او را در ... اجای
... از اطراف ... در آن ... از باران لب ... ایستند و ایغوران و ترکان
... واسطه آن باران و برف و تگرگ و باد ... دران صنعت ... گویند
... افسون ... خاصیت ... علم ... عمل ... کرد ...
و از ... کار ... فصل از فصول سال که خواهند بواسطه آن سنگ باران
و برف و تگرگ و باد ... آورند ... که اگر ... خواهند در یک موضع در یک طرف ... باران
می آید ... در دیگر طرف ... هوای صافی خوش باشد ... این نوع سنگ ... محتاج باشد
و بعضی ... که ... سنگیست ... مخصوص از برف و باران و باد و تگرگ ... دارند
و ... خصم خویش غلبه می کند و مقهور و مخذول ... و بدین نوع حکایتها ... قطعا
... محمد بن زکریا در کتاب خواص آورده است
که در زمین ترکستان عقبه ایست ... اگر
... سنگی ... بر ... باد و باران ... باشد
راه بسته شود ... ترکستان ... باران ... سنگی ...
... حکایت ... محمد زکریا ... ترکستان ... است که در و
... والله ... باد و برف و باران ... باز نکرده

باب بیست وپنجم در معرفت حجر اللبنی وخاصیت ومنفعت او

وان سنگیست سپید چاکستر گون شیرین طعم چون آب بسایند ماند شیر شود وان آب را در کاسه اندرون کنند چون که در چشم کنند چشم را سود دارد و خارش وریش چشم بهتر کند و مادها از چشم بازدارد و بر ورمهای گرم کنند نافع باشد و ورم را اگر ابتدا باشد تسکین دهد و بنشاند

باب بیست وششم در معرفت حجر القیون وخواص آن

سنگیست که در شب کف دریا ماند و بر سر آب باستد خاصیتش آنست که اگر در کاغذ نوشته مانند میانی از کاغذ پاک برد یاورده اند که مرتو را بخورد که هم چنانکه مقناطیس آهن را و دندانرا آید کند و اگر بموضعی که موی باشد بکنند آنجا تمامت موی را ببرد و اگر بر ریشها کند گوشت با سعله و اگر سوده روی را بدان بشویند روی را نیکو کند ونشان آبله را ببرد **فصل در معرفت حجر الحلق** آورده اند که در دست بختیشوع حکیم سنگی باشد در حقه نهاده و مهر کرده واو در حلقه متوکل مقید و شهربند بود از و سوال کرد که درین درج چیست گفت اگر خلیفه ضمان کند که مرا با ملک روم فرستند تا دو مکشوف کنم متوکل سوکند یاد کرد که او را ملعر انو اجلال و ساد تمام بروم فرستم بختیشوع گفت این سنگیست چون موی فرو آورند موی را از بیخ بردارد وارستر و لهل وبرکندن نشان ندهد در حال آنرا برساعد شخصی بکند آیند دندیا نمودند آن سنگ همه جا که رسید ور آنجا موی بر جسمه راهن کرده وبکی بکماشت متوکل از آن تعجبها نمود و کار بختیشوع ساخته بروم فرستاد بختیشوع چون بروم رسید با محافظان کعب آن حلیه کشت و فاکرده و بموشرط و فاداری او واجب نشست باشد که آن سنگ بتمامه سال حاجت آمد که در خون بر افکند گرم تا تیز شود قوت خاصیتش باطل نشود چنانکه این معام را بخلیفه بماند چون مدت سالی گذشت آن سنگ را مغز بر افکند خاصیت فعل او بکلی باطل و با جرشد هیچ تدبیر اصلاح نمی پذیرفت آورده اند که او در پای هندی خرد **فصل در معرفت حجر الفار** سنگیست سیاه که از و بوی موش آید خاصیت آنست که درد جراحتهای دور درشله سود دارد و با خود داشتن جمله کرمگان و موذی ایذی نکند و آن سنگ را بر بالای علیطوس خوانند اگر بر مصروع و صاحب فالج بندند شفا یابند وصداع با حج را نافع بود

باب بیست وهفتم در معرفت سنگی چند از الوان سنباده وخواص آن

سنباده سنگیست بغایت سخت که بعد از الماس هیچ جوهر سنگ از و صلب تر نیست و جمله احجار را بوی تواند سود و جلا و شوکرده وان دو رنگ باشد نوعی با سرخی زند و نوعی با کبودی زند و هیچ صلابت را با ان اثر نکند جز الماس و او در جمله جواهر اثر کند و معدن او در مواضع بسیار است در حدود کرمان وساحل بحر هندوستان و در زنگبار و در نوبه از حدود حبشه و اگر سنباده خرد کرده شود هیچ جوهر را نتوان سودن و بشکیها کردن آهن و ادات ساده بدان توان سود و شمشیرهای بلار که بکار دارد ها هند بدان نرم کنند اما انطایر را شباه بسیار باشد در رنگ جوهر و فرق میان او و اشباه آنست که سنباده آهن را بر کند ونگر اشناه آهن در و اثر نتواند کرد **منفعت و خاصیت سنباده** طبیعت سنباده گرم و تر است وانچه کرم و خشک و در دو سیمین هست بر سیغ و اجزای صلب که اگر ساده خرد سوده مصول کرده حسک کنند و بر جراحتها مزمن عفن شده بر اکنند نافع بود و هر که با خود دارد از اغثیان و غشی ایمن باشد

باب بیست وهشتم در معرفت حجر ضد وخاصیت آن

ارسطاطالیس در کتاب خواص احجار آورده است حجر ذوالالوان گفته اعنی ماسن جامه بوقلمون هر ساعت برنگی دگر نماید و آن سنگ ان بخت اسکندر بیامد الدوی بحصار آمد و هرجا که بیش سباع وضلع و وحوش و هوام ایذی می کرد حصار و خاصیت این سنگ معلوم شد واکنون این احجار با نام اسکندر ما قرونی نسبت آورده اند و خواص از تجربه معلوم که چه نظر و الهام ربانی بر سر سطر بوحی بر امتحان آن اثرا مانده بخاصیتی می یافت در حایج مهات ما اکر ان تخرمت همه دانسته تعالی از آمرینی ما را دراز آن حاجت **فصل** سنگیست بغایت سرخ و در شبها بمانند مثل آتش بیشتابی می افتد آورده اند که مرا بکنار آن نور بکرد در منزل از کسی یاورد و انکس در عجایب باشد تا آن سنگ را از وی جدا نکند بیدار نشود و دروز برای مردم همی فعل کند **فصل** و همی گفت حاکل رنگ سیاه فام بوز مثل مثل اسرخ وسطح طاهر وی بغایت درشت که بمقدار ده من سنگ این سنگ با خود دارد قطعا با صدا از الوانی بازدارد و از تعالی سالم شود و اگر این سنگ مصول کرده بمقدار نیم حبه صلاحیت جذام دهند بعون الله شفا یابد

باب بیست ونهم در معرفت احجار مرقشیا ومغنیسیا

مارقشیثا سنگ روشنایی خوانند و آن انواع باشد ذهبی و آن بماند بند رفته باشد و فضی و آن نرم ماند
اما العل یا مرقشیثای ذهبی طلا دهند و اگر خود سوده [illegible] ابدان [illegible] شکر دار شود
و خایسک قبول کند و اگر خشونت کند آن زنجار سود که بصلاح نتوان سود و چون خواهند که از [illegible]
طبیعی خویش ببرد از اسباب دهند تا بالجراء [illegible] تا [illegible]
[illegible] حاصیت او در سرمه و داروهای چشم کنند نور چشم بیفزاید و اگر با سرکه طلی کنند [illegible]
از اندام [illegible] موی [illegible] و سقوط [illegible] کند موی [illegible] سپید شدن نگاه
دارد فصل در صفت عنبیا و خواص او و آن سنگی سیاه که اکنون [illegible] بعضی [illegible]
که باطن او زرد بود [illegible] آبگینه چون [illegible] نقش [illegible]

باب سی‌ام در معرفت سرطان بحری و عقرب بحری و خواص آن

سرطان بحری مانند سرطان نهری باشد و اعضای او سنگ شده [illegible]
اعضای او [illegible] خاصیت او [illegible] دارد در درد [illegible] نافع باشد و در داروهای چشم
روشنایی زیاده کند و اعصاب را قوی گرداند [illegible] سوده بر قوبا طلی کنند نافع بود [illegible]
چون [illegible] و اسب بحری [illegible] اعضای
او سنگ صلب [illegible] اعضای او گوشت [illegible] دیگر حیوانات [illegible] بعضی اطبا گفته اند که [illegible] مهلک
و [illegible] حیوانی در دریا [illegible] اصطلاح عوام [illegible] می خوانند
[illegible] اعضای او سنگ [illegible] حیوان [illegible] باطن [illegible] کند
و غذای [illegible] که ایزد [illegible] اعطا کرده است [illegible]
[illegible] شکل و صورت [illegible] یک مثقال سنگی سیاه رنگ باشد فصل در معرفت طلق
و خاصیت او طلق نیز انواع است یکی آنکه در معادن [illegible] یابند و [illegible] اکلیل کرده اند و نوعی دیگر [illegible]
و او شبیه لولو [illegible] مروارید [illegible] و اکثر [illegible] کوکب الارض [illegible] پاره های سفید شفاف باشد
نوعی [illegible] صافی [illegible] خاصیت او اگر با طلق محلول [illegible] و زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب سی و یکم در معرفت توتیا و اثمد و شادنج و خاصیت و منفعت آن

توتیا انواع است بعضی از آن صناعیست و بعضی کانی اما صناعیست توتیا را [illegible] گویند و از [illegible] کرمان
می باشد [illegible] و معدنی را توتیای [illegible] گویند و معدن آن در زمین [illegible] دود خانه
[illegible] رنگ [illegible] شفاف باشد [illegible] و نوعی دیگر هست از توتیا [illegible]
از بحر هند [illegible] می آید از توتیای هندی [illegible] و نوعی دیگر هست معدنی که از آن توتیای [illegible]
و نوعی دیگر [illegible] لطیفترین توتیاها است و نوعی دیگر زرد [illegible] و توتیای
کرمانی [illegible] حاصل کنند [illegible] و سنگ توتیا [illegible]
[illegible]
توتیای سفید [illegible]
خاصیت توتیا [illegible] و اگر توتیای [illegible] طلا کنند نافع باشد [illegible]
[illegible] و اگر توتیای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل در ذکر اثمد و خواص او اثمد سنگی [illegible]
[illegible] سنگی سیاه [illegible] و نوعی [illegible]
[illegible]
خاصیت اثمد چشم را [illegible] جمع کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فصل در صفت شادنج و خواص او شادنج سنگیست سیاه و با سرخی [illegible] معدنی [illegible]

او را حک کنند ماننده ای سرخ اندرون و برون اند مثل خون و زرنیخ کانی از جنس مغز اند و لونش لون حجر خماهن است بسی
داروی واند دو نوع است یکی را عیسی گویند و دیگری را جاوشی عیسی لعسل است با رنگ مثل عدس هم سبزه
و جاوشی آنکه مثل آذرون باشد در هم رسته و اگر سنگ مغناطیس را بر وی بسایند ماننده نعل و خاصیت زرنیخ آنکه
و سنبل ... بود و از تکیه مفصل شود و خاک کاکیا باشد خاصیت زرنیخ طبیعت او سرد و خشک و اصحاب حرارت که
و عارضی ملطف است اگر زرنیخ سوده با برگ ... اکسیر را بکار دارند و چشم را جلا دهد و درد داروی چشم و شیاف
احمر و شیاف احمر را که در دانه چشم را مانع بود و اسهال حیض باز دارد و کسی را که از بی اجبار و روح اند نافع

فصل در معرفت انواع زرنیخ و خواص او

زرنیخ چند نوع است سرخ و زرد و سیاه ... و جمله انواع
تمامیها از زرد کنند و اگر آن را با کلس بهم سایند و بر داروی ... طلی شود بر موضعی که طلا کنند موی از اصل
برد و اگر زرنیخ زرد و سرخ تکلیس کنند ... سپید شود و ... را ... بود و موی کی احمه
سپید سفید کند و اگر زرنیخ سوخته را ... که ... را پاک کند و گوشت
اصل دندان را محکم کرداند و خون لعون باز دارد و اگر زرنیخ خرد سوده را ... که حاجت باشد موی را دفع کند
... مکی است و زرنیخ ... و باید که ... فصل در معرفت حجر مغناطیس و خواص و منافع او سنگ سیاه ... و ملوم
اعنی ... آن را ... ماننده ... و لون سفید دارد ... بازی ... صلب ...
مصول کره ... مقدار ... که ... سنگ ... باشد ... و او ... علت ... داد ... و نوعی از حجر
... ... از آن ... باشد ... سرخ باشد ... مثال
... اگر ... چشم استعمال کند چشم را جلا دهد و ... و اگر ... کند ... از ... باشد
کند

باب دوم در معرفت املاح و انواع نمک و زاجات

جمله انواع نمک سفید و سرخ مثل عقیق و سیاه و غیر آن و بهترین انواع سفید شفاف مثل بلور صافی
و بعضی متخلخل مثل برف غیر شفاف به معادن او در بسیار مواضع باشد و آنچه نمکی است اندرانی خوانند و نمک سرخ در
... باشد و سیاه ... هند باشد و نمک هندی معروف ... ... را طعم نمک ... مکرر ... مسهلات
... ... نمک ... ... جزو ... ... نمک ... ... غذاها و طعامها را از عفونت
نگاه دارد و معده را ... کرداند و طعام را هضم کند ... ... و ... چشم ... کند
و ... احلاط غلیظ کند و مواد لزج را ... کرداند ... استعمال کند و اگر عضوی

کوفته شود نمک ... ... کند و خرقه با آن تر کنند و بر آن عضو نهند کوفتگی آن ببرد خاصیت املاح
طبیعت جمله املاح گرم و خشک است و جلا دهنده است ... ... و ... کند ... صلب ...
و ... ... قابض و مجفف است ... کند ... ... سوخته ... ...
و اگر نمک سوخته ... ... پاک کند و اصول ... محکم کند و ... صافی ... کند ...
اخلاط عفن شده را و ماده سود اوی را دفع کند و ... ... اگر خواهند که از حال بیماری خبر
شوند که ... ... یافت ... ... و بیش بیمار نهند و سه بار نمک بر آن آتش نهند
اگر ... ... بسوی بیمار جهد امید شفا و خلاص بود ... ... کند و اگر ... ... بیماری بود
و دیگر آنکه نمک ... ... زیادتی کرباس ...
... ...
... ...
و باصلاح کردن حاجت نباشد ... ... املاح ... ...
و اگر ... ... خالص ... ...
... نمک ... ... سفید ... ... سرخ ... ...
کنند و آن ... ...
تا ... شود ... ... خالص ... ...
... ... فصل در معرفت حجر بوره و خواص او بوره انواع است
یک نوع را بوره سفید گویند و لون آن مثل ... ...
... ... شود ... ... نوعی دیگر را بوره ... کنند
... ... نوع بوره را ... ...
... ...
... ... و نوع دیگر را بوره ... ...
... ... و نوعی دیگر را بوره ... ...

واگر بر شیر افکنند بسته دمات شود و بلغم لزج را تقطیع کند و طبع را نرم کرداند و نوعی دیگر را
از ارمینیه آورند و بوره ارمنی خوانند و نوعی دیگر سنگی است از دیار مصر آورند و بوره نطرون
خوانند نطرون از جمله بورها عالی تر است این نوع در صناعت اکسیر مستعمل باشد اگر بوره محلول مانند آبی
روان و بعضی احجار صلب در وی افکنند بزودی حل شود مثل آبی سیال و بعضی از بورها چون بلعان باشد
چون هوا بر وی زند منجمد گردد و اگر بوره با انگبین سرشته در خم سرکه شیرین افکنند و مدتی سر بربندد
سر خم استوار کنند آن سرکه نعناع تیز شود و اگر بوره با بانگ سام ابرص آمیخته در آب حل کنند
و در موضعی که ماران بسیار باشند بپاشند همه ماران گذارند و اگر بوره که دمکش با سرخی گرایید با صدف
بسایند و در بینی زنی دمند که خواهند بدانند که دوشیزه هست یا نه اگر او را عطسه آید دوشیزه نبود
و اگر نه گشاده بود و بوره را در حقنها بکار دارند تا ماده را سیلان دهند و نشف رطوبات کند
و قوت بوره از قوت نمک زیادت است و لکن در وی قبض نیست و بهترین بوره آن است که سبک باشد و صفائح دارد
و سکس نرم بود طبع او گرم و خشک است تا درجه دوم و غسال و جلا دهنده است وی را پاک کند
و اگر بوره را بر شکم اندایند بخاصیت کرمی که در امعا باشد بکشد اما معده را زیان کار و مضرت

فصل در صفت حجر شب و خواص آن شب از انواع بود یک نوع مانند زاج است و گفته اند
که شب جنسی از زاج است و صاغان از آن زاج بلور خوانند و بهترین شب آن است که لون او در غایت صفا باشد
و درخشان با کمال مرتبه خوش رساند و بهترین از زاج صافی تر و لطیف تر است بعضی از آن از حدود شیراز
می خیزد از حدود آذربیجان با آن مثل بلور صافی باشد و بعضی از حدود یمن خیزد و بعضی خاندان نیز
مثل بلور صافی نیست و نوعی دیگر هند آمیخته است اما بهترین انواع یمنی و یمنیست **خاصیت شب** که اگر کسی را
کشند در آن بس شود و خون از وی روان شود را در بن دندان مالند خون باز ایستد و باز دارد و کند
بن دندان محکم کند و اگر خواهند که جلا یاقوت سرخ و لعل دهند و خواهند که رنگش زیادت گردد نیم با
بجوشانند و آب او را بقوام آرند و قدری بر روی افکنند لعل و یاقوت سرخ با بران غوطه دهند رنگ
و طراوت او افزون گردد و شب در صناعت اکسیر اصلی بزرگ باشد در طبیعت او نقضی تمام است و طبعش گرم و خشک
در درجه دوم سیلان خون از بشره اعضا باز دارد و بر سوختگیها طلی کنند نافع بود و با نمک آمیخته کرد دهان را
ببرد.

فصل در صفت زاج و خواص آن زاج حجریست معروف و چند نوع لون است طبیعت همه یکی اگر چه دیگر
چون سفید و سرخ و زرد و سبز زرد را قلقطار گویند و سفید را قلقند یس و سبز را قلقند
سرو زرد در مرهمها و داروهای چشم بکار دارند و زاج مصری از قبرسی قوی تر است و نوعی دیگر قبرسی است
و نوعی دیگر سرخ لون است و در داروهای چشم قبرسی بهتر است و سوخته قوی تر از سوخته و در آن کل در صناعت
صباغان مستعمل باشد در جامها با یمتر کنند و اگر با مازو و سامبند و ارو مداد آید زاج سود و جراحت را آرد
خون بسیار آید بر آن کنند خون را باز دارد و دوام خون حیض نیز باز دارد و اگر خون را از بینی آید زاج برسا
او طلی کنند خون باز ایستد و اگر زاج را با ماء فرفها و بندش چوب صنوبر در خانه دود کنند هر کیک و پشه
که در آن خانه باشد بمیرد و اگر سوراخ بینی را با فلفل بس طلی کند جانی انا اکمن بود تا انجام او از آن باب
کرم دشمن بود و غیر بیرون کند و بهترین انواع آن است که روشن و براق باشد و زود گداز و رنگین گردد
طبیعت او گرم و خشک است در درجه سوم و در وی سمیتی هست سمش را خشک کند با شد که هلاک گرداند سیلان خون
از بینی باز دارد و غیر المساما مانع بود و بهر حاجت که زاج در آن استعمال کنند حوالی آن را سیاه گرداند و اعصاب
مضر بود و اعضاء مسترخی را نافع باشد و اگر بر ابرو و موهای سر طلا کند در آن زاج بود باشد تا سیاه ود

فصل در صفت حجر نوشادر و خواص آن نوشادر نیز چند نوع است معدنی و صناعی اما معدنی
او در زمین ماوراء النهر و خراسان جای دیگر هست اما بشر بطریق صنعت کنند و آن نوع بهتر از کانی است بهترین انواع
نوشادر آنست که سفید و صافی بود مثل بلور و آن چنانست که دود حمام بود از آن صعود می کند با هم
منعقد و منجمد می شود و در کاسها و ساخ شاخ شکسته می شود **خاصیت اوانست** که اجساد سیاه را سفید
کرداند و اگر با زنگار آمیخته ترکیب کنند و بر روی مس کار بندند مانند سیم سوخته باشد و اگر از نوشادر
بر روی جرمهای که از آن جام ... خواهند کرد طلی کند جام سپید و رنگی بر قبول کنند خصوصا آهن و اگر خواهند
که آهن یا نحاس یا برنج را نرم گرداند و زنگ بسیار پاک کرد از آن حم اندر نهند و سرخ و بعد از آن نوشادر را طلا کند
زر بهتر قبول کند و زر ادرود سرخ بر رنگ تر آید و نوشادر از حرارت مانند نمک بگدازد و در صناعت اکسیر کار برده
و سایر کارها از محتاج باشد و اگر نوشادر را با فلفل با هم بر بند نفاست ... و بر روغن حل کرده بر عضوی که بیجا
ضایع گردد با شد طلی کند از آن عضو را سیاه کرداند مزاج او گرم و خشک است قابض و مر وخاصیتی هست

گرم جرمها را آرد نیز بکرده

باب سی و سوم در خواص احجار مختلف منقول از ارسطو

مرجان احجاری خرد و از جواهر شریف نیست اما ایشان را نیکی و مناسبتی باشد با جوهر شریف اما
دارند نباشد و حاصل آن در کتب احجار منقول است منفعت آن نوع که در اثر هر یکی خاصیتی که
اما اکثر آن مجهول اند از وجه و معروف نبود و در مشهود و مجهول را سبیل عمل ذکر کرده می شود
ارسطو در کتاب خواص همی گفته که اگر از آن علامتی مخصوص که دلیل بود بر معرفت آن سنگ
که چون علامت آن سنگ معهود بود [illegible] حاصل آید نوع اول سنگ سپید اگر بر آن محک
زنند براده آن زرد باشد هر که آن سنگ با خود دارد نزدیک همگان عزیز و محترم باشد و حافظه او نیز
گردد تا اگر آب او سپید باشد [illegible] مبارک بود خاصه [illegible] و عمل [illegible]
فزاید و اگر محک آن [illegible] باشد هر کار که قصد کند تمام کند [illegible] چون این سنگ از او
باز [illegible] و اگر [illegible]
و اگر آسمان گون باشد [illegible] و اگر [illegible] سرخ آید [illegible]
[illegible] و اگر سیاه باشد [illegible]
نوع دوم سنگ سیاه اگر محک آن سپید باشد [illegible] دارد [illegible]
و اگر سرخ باشد [illegible] و اگر آب سبز باشد [illegible]
و اگر [illegible] نوع سوم سنگ زرد اگر محک او
سپید بود [illegible] و اگر نیل بود [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر سرخ بود [illegible] و اگر سیاه باشد [illegible]
[illegible] نوع چهارم سنگ سرخ اگر محک وی سپید باشد [illegible] مقبول باشد [illegible]
بود [illegible] و اگر سیاه تمام بود [illegible]
فرزند آید و اگر زرد باشد [illegible] و اگر سبز باشد [illegible]
و اگر سرخ باشد [illegible] و اگر آسمان گون بود [illegible]
بر صحرا نشهد

نوع پنجم سنگ آسمان گون اگر محک آن سپید باشد [illegible] و اگر سیاه بود [illegible]
[illegible] و اگر سبز باشد [illegible] نطفه او نقصان [illegible]
و اگر [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر نیلی باشد [illegible]
نوع ششم سنگ [illegible] اگر محک آن سپید باشد [illegible] و اگر سیاه بود [illegible]
[illegible] و اگر زرد باشد [illegible] و اگر سرخ باشد
[illegible] و اگر آسمان گون باشد [illegible]
و اگر خاکستر گون بود [illegible] نوع هفتم سنگ سبز اگر محک سپید باشد
[illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] و اگر سرخ باشد [illegible] مقبول القول باشد و اگر آسمان گون
باشد [illegible] و اگر زرد باشد [illegible]
[illegible] و اگر سیاه باشد [illegible] نوع سنگی دیگر
[illegible] شاه [illegible] منافع باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر سنگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شفا یابد [illegible]

مقاله سوم در شرح فلزات هفتگانه و خاصیت و منفعت و تعریف مرکّبات از معدنیات

اما مقدمه در بیان اصول فلزات سبعه و طریق حدوث صور آن

چون شعاع آفتاب در تجاویف زمینی که مستعدّ جوهری باشد تابد و حرارت که [illegible]
اسفل آنها که در [illegible] باشد بر آنچه [illegible] حادث شود در تجاویفی که در آن هوایی باشد و آن ارضی که محیط آن
هوا باشد دخانی حاصل آید که ماده و اصل فلزات بود و از یکدیگر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] طاری گردد فلزات مختلفه و معدنیات متغیّره حادث گردد و اسم فلز بر هفت جسم گذارند [illegible]
چون زر و نقره و نحاس و [illegible] و آهن و اسرب و خارصینی و چون [illegible] چون نضج حادث شود و [illegible]
نیابد و [illegible] کامل [illegible] خارجی که موجب فساد باشد بدو راه نیابد [illegible] حرارتی کامل
وی باشد [illegible] شود [illegible] اتصال [illegible] انفصال [illegible]
[illegible] چون [illegible] تمام [illegible] بود [illegible] خاص [illegible]
و [illegible] حاصل شود [illegible] مثقال ذره فی الارض ولا فی السما
[illegible] بر ماده طاری شود از جوهر [illegible] حاصل گردد [illegible]
یا دخانی شود [illegible] طاری گردد آنچه [illegible] جوهر [illegible] باشد [illegible]
و اصول فلزات هفتگانه [illegible] عناصر اربعه اصول و مفردات جمله مرکبات عالم سفلی اند که بواسطه
مختلفه [illegible] مرکبات [illegible] کردند [illegible] امتزاج [illegible]
مرکب [illegible] العزیز العلیم [illegible] اجساد ست [illegible]
[illegible] اجساد [illegible] باشد [illegible] اصل [illegible]
[illegible] اولی باشد فصل در ذکر [illegible] و [illegible] انواع [illegible] سفید و سرخ
[illegible] سرخ [illegible] کیمیا [illegible] الاکسیر [illegible]
[illegible] کیمیا [illegible] کامل [illegible]
[illegible] جمله اجسام فلزات [illegible] کردند [illegible]
شد

و مکرر [illegible] و اگر [illegible] انگشتان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] برده [illegible] و [illegible] کرده [illegible] سرخ [illegible]
و اگر [illegible] طلی کند [illegible] جمله حیوانات [illegible] و اگر خواهند [illegible] جامه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دود کنند چون جامه [illegible] شود و اگر [illegible]
[illegible] دود کند [illegible] و اگر [illegible] سرخ دود کنند سفید شود و [illegible]
[illegible] موی سیاه را اگر [illegible] سفید گردد و [illegible] کرم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جار [illegible] کند [illegible] طلی کنند
[illegible] باشد فصل در ذکر [illegible] خواص [illegible] سیماب [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] سیماب [illegible] فلزات [illegible]
او [illegible] درجه دوم [illegible] نقره [illegible] نحاس [illegible]
[illegible] سیماب طلی کند [illegible] سیماب [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] طلی کنند [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] طلی شود [illegible] سیماب [illegible]
سیماب [illegible] خاص [illegible] علی الخصوص [illegible] سیماب [illegible]
[illegible] اهل صناعت اکسیر [illegible] سیماب جمله
اجسام فلزات [illegible] طلی کنند [illegible] نقره [illegible] باشد اگر [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] سیماب [illegible]
[illegible] اجزاء [illegible]
[illegible] طلی [illegible] سیماب حاصل کند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سیماب [illegible]
[illegible] سیماب [illegible]
[illegible] سیماب [illegible]

فصل در جوهر و احوال سبعه انعقاد این دو جوهر که ذکر رفت باید تا باشد چون بعد از اعتدالی کامل بوده باشد
از اصفا و رقت و نضجی تمام یافته بعد از آنکه اعتدالی خاص که کسی از آن در علم بشری نگنجد از آن جوهر زر از آن حاصل
شود و اگر نضجی تمام یافته باشد و اعتدالی خاص بعرفه جوهر خارصینی از آن حاصل آید و اگر جوهر [illegible]
حال آنکه اگر نضجی یابد بحصول اعتدالی خاص [illegible] دو جوهر زر که گفته شد جوهر از آن متولد شود و اگر از نضج غیر کامل
باشد و اعتدالی خاص بهر دو جوهر قلعی حاصل شود و اگر نضج نیافته بود و اعتدالی خاص نبود از آن جوهر نحاس متولد شود
و اگر بخاری غالب باشد و نضجی یابد کدورتی [illegible] اعتدالی یابد از آن جوهر آهن حاصل آید و اگر کمالی نیافته باشد چون
اعتدالی خاص از آن جوهر اسرب حادث شود [illegible]
بر [illegible] اوصاف و عوارض و لوازم و احوال او باشد که ذکر شود بعون الله و حسن توفیقه

باب اول در صفت زر و خاصیت و منفعت آن و غش آن

هرگاه که شعاعات آفتاب در زمینی معدنی باشد که بسبب آن حرارت و سخونت در کان [illegible] دخانی و بخاری متولد شود
[illegible] متشابه گردد [illegible] از آن جوهر حاصل آید
[illegible] از آن ماده [illegible] کامل یافته [illegible] از آن ماده [illegible] اعطا کند
[illegible] بعضی [illegible] معادن خالص [illegible] زر خالص [illegible]
[illegible] غیر خالص [illegible] نقره [illegible] زر [illegible]
و در جوهر [illegible] معتدل و لطیفه [illegible]
عناصر اربعه فساد [illegible] اعتدال [illegible]
قبول کند [illegible] زر خالص [illegible]
و دیگر هیچ نوع را [illegible]
[illegible]
و اگر [illegible] زر خالص [illegible] نقصان [illegible]
[illegible]
و [illegible] فساد [illegible]
[illegible] او راه نیابد

چون خالص باشد [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] در معاملات رایج کرده‌اند و [illegible] مضروب کرده [illegible]
[illegible] نقره [illegible] مضروب و منقوش کرده [illegible]
[illegible] اما [illegible]
[illegible] زر [illegible]

خاصیت زر سرخ [illegible] سودا را دفع کند [illegible]
مدد کند [illegible] زر خالص [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] و اگر [illegible]
و اگر زر [illegible]
و از [illegible] طاوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] **لون زر دادن** [illegible]
چون نحاس [illegible] و اگر نقره [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
و گونه زر [illegible] سرخ نشابوری [illegible] انواع [illegible] استعمال [illegible]
[illegible]
زر [illegible]
[illegible] سوخته شود [illegible]
[illegible] نقره [illegible]

و برروی زر کشد و بتابند. نوعی دیگر کهنه زرگران ده درم کبریت زرد و بیست درم نمک خویش و جمل
درم گل سفید این جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلی کنند و بتابند گونه بغایت سرخ باشد. نوعی دیگر که از اول شه
سبز گویند زنجار ده درم و نوشادر ده درم گل سفید ده درم خشار سفید نیم درم نمک ده درم
این جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلی کنند و بتابند لونی بغایت خوب کرد. نوعی دیگر آنرا زعفرانی گویند زر شکه
ده درم نحاس محرق ده درم توبیه سوخته نیم درم نمک طعام یک درم جمله را خرد کوفته در پاتیله سنگین کنند
و کم کنند و مادر بالای آن بگذارند لونی گرد بغایت نیکو. فصل در اوزان جواهر و نسبت مقادیر هر یک با دیگر از زر چنانکه
ابو ریحان در این باب نظر کرده است و بنهاده چه طریق که از بجه آب امتحان کرده و رای او و آن قرار گرفته است
که از جمله فلزات که کدام که خواهند هم در وزن و هم حجم زر بسیار از آنکه باشند و زر ثقیل تر جمله فلزات باشد یعنی
چون با زر حجمی مس بکنند و یکی از فلزات دیگر هم با آن حجم در وزن با زر برابر نباشد پس رای او آن که هر
که صد مثقال زر بکداخته شکل و حجم مثل صد و یک مثقال و دو دانگ و سوی سیماب باشد با نخاه و نه مثقال
و دو دانگ و نیم اسرب موازی نخاه و چهار مثقال و نیم نقره با جمل و شش مثقال و دو دانگ روی با جمل و پنج
مثقال و دو دانگ نحاس با جمل و پنج مثقال برنج با جمل مثقال و نیم و تسو آهن با سی و هشت مثقال و نیم قلعی
و با اعتبار یک مثقال زر بشکل و حجم برابر چهار دانگ و تسوی و جوی سیماب باشد و مقابل نیم مثقال و سه جو
نقره و برابر دو دانگ و تسوی روی و برابر ده دانگ و نیم و جوی آهن و برابر ده دانگ و تسوی و جوی قلعی
و اما آب با امتحان کرده است یک مثقال از یاقوت اسمانگون مثل نخاه دانگ و تسو از یاقوت سرخ باشد و از
زمرد چهار دانگ و تسوی و از لاجورد مثل او و از جزع و بلور چهار دانگ الا دو جو و از مروارید چهار دانگ
و از عقیق چهار دانگ الا جوی و از مرجان مثله و از لعل

خلاص زر سرخ چون جوهری دیگر نقره یا مس یا ملغی یا ابریشم یا اهن یا از مرکبات سفید روی و غیر آن با وی آمیخته باشد
و خواهند که زر را از وی جدا کنند فرا گیرند یک جزو نمک خویش و دو جزو آجر پخته سرخ و چهار جزو گل سفید هر یک را
جدا خرد بسایند و با جمله اجزا این هم آمیزند و در خوری از سفال نهند و زر مسکه را که بسیار مال کنند با آن اجزا و زر
تحلیل نهاده و پخته از خالص بکاهد و هر تور خلاص سه شبانروز آتش میکنند با خالص پاک شود و نیم طلی بسند
و آن اجزا و با زر نقره حاصل کند و چون حالی است از اصناف حلا کند فا کرهم نیکو باشد و انتقال ازانست که دیده بیند
و هیچ حاصل نیابد.

دیگر جای الذی باشد

فصل در الحام زر نحست زر را از وسخ پاک کنند و بر یک مکی ما لند و هر دو پاره یا پاره تاج بهم باز نهند
و با آتش نیک بتابند در هم ملصق شود و میان نقره و زر طلی ممی پوان کرد و الریزهای طلا که بر نقره نهند بدین
طریق نهند و طریق دیگر آنست که با الحام الصاق کنند و الحام با تکسیر طریق است فرا گیرند چهار دانگ زر
و دانگی مس خالص و دانگی نقره خالص و بهم بگدازند و این الحام زرهای سرخ باشد. و الحام دیگر که بر
زرهای سفید بکار دارند فرا گیرند هم دیناری و دانگی هم نقره و دانگی هم مس این جمله بهم بگدازند پس
آنرا تنک کرده چنان ریزهای خرد کنند و زر را بدان الحام میکنند جایکه خواهند و زر را نظایر و اشباه
توان ساخت بطریق صنعت در علم اکسیر از احلامات خوانند و فرق میان ایشان از راه کلاص عیار
و اشباه نیابند و ما بعضی آثار اشباه یاد کنیم نظایر الاشباه زر بطریق صنعت نحاس یا سفته کنند چند که نیت
تا پاک شود و به بیست درم دو درم آهن نرم با آن بگدازند و از اصفایح تنک کنند و یکبار بتوتیای پاین بعات تنک مرد
کرده سفید شده در میان خرمای خیمی نهند و بکوبند و آنرا اشوبیه معدل کنند پس آنرا بسایند و ترکیب کنند
روی ها و هر دو روی طبقه پس آنرا از طلی کنند بگذارند تا خشک شود آنرا در هم نهند و بوته نهند و از صفایح بر نهند
که آنرا سر پوشی هم از گل بوته ساخته باشند و از در بسته بادبان بوته نهند و خلاء بوته را با کسی سود
بر کنند و سرش استوار کنند و با تش محکم بگدازند و در سبکه افکنند نه شبهی مثل زر سرخ برو آید و هر چند از مقدار زر
بدین تفصیل تکرار می کنند و می کدازند لون و ثقل آن زیاده شود تا چنان شود که بر بشر اوان تمام مشتبه شود
و بمحک نتوان دانست امتحان او جز بخلاص نتوان کرد که از خلاص بیرون نیاید. نوعی دیگر فرا گیرند روغن زرده
مرغ که آنرا با انفاط حاصل کرده باشند و مرقیشا ذهبی با آن ... کنند و ما ..... با من ... نقره
که با مس محرق آمیخته باشند مثلاً ده درم نقره و پنج درم مس تا لون آن مثل زر گردد و اگر بکار کنند سرخی
شود. نوعی دیگر فرا گیرند توتیا پانچه سه جزو نحاس محرق سه جزو قلعی یک جزو و مثل جمله زاج سرخ
جمله را کوفته و بیخته بروغن بز تر کنند و نحاس منقاد در بوته بگدازند مقدار ده من تا یک ... آمیخته شود
و بکه ... درو اورروی افکنند بر بوته بیشتر نحو سم ... بر سند پس آنرا بر بسکه ... زر لونی گردد
مثل لون زر اگر آنرا بر ده درم نقره کدازند در بوته سربسته و آن دارو یا ندری بعادت کنند صبغی زیباتر کند و اگر
این جمله از دیاری بر دساری زر افکندند زر باشد بغایت خوب چنانکه کسی بر عیار آن واقف نشود اما از خلاص بیرون اینهمه شعار اصل بیرون نیاید

باب دوم در صفت و معرفت نقره و صنعت خاصیت او و اشباه

نقره جوهری است معدنی شریف عزیز یاب ... و طبع او سرد و خشک و روایت جماعتی از اطبا معتدل است
و آن دو گونه بود اول سفید ... دوم گردی لون و بهترین سفید بود نرم مطرق که کوفتن و کشیدن پذیر شود
و معادن او در بسیار مواضع است در حجاز و مغرب و ... که ... کان لؤلؤ
و معدن ... و معدن ... شناسی ... نشان ... در جانب روم و بالجمله انواع نقره اسرب امتحه ...
کم بیشتر بعضی از سنگ ... های نقره خرد و بزرگ از میان سنگ ... کنند و بعضی سنگ ... اسرب کنند و سیماب
نقره را از آن حاصل کنند و آنچه از اسرب حاصل کنند اول امتحان که ... اسرب جز ... نقره حاصل خواهد شد
اگر ... باشد ... نقره حاصل شود ... و آنچه بیش ... باشد از اسرب کردن
کنند و طریق حاصل کردن آن ... اسرب ... نقره ... اسرب ... نشد ... و هیچ
از ... دو ... که ... نقره ... طبعی ... شود
و اگر ... بروی ... فاسد کند و اگر ... نقره ... کند نقره را سیاه کند و در خلاص زر
خاکی شود ... و اگر ... مثل خاکستر شود و اگر خواهد ... آن
خاکستر ... کند سیماب ... اجزای خویش باز آید و اگر اسرب آمیخته بود
... شود ... سوخته ... کند فرا گیرد یک درم نقره خالص و یک درم
مس خالص و نیم ... اسرب خالص مس نقره را ... و مقدار نیم درم ... در ... یکی کند
تا ... شود ... سیاهی ... باشد و اگر ... لون
... شود ... سوخته ... نقره ... سوادی
... و اگر خواهند ... سیماب ... کنند ... نقره ... سیاه فام
... نقره ... خاک ... که ... در ... دو ...
... سیاه ... نقره ... اگر ... نقره
و نمک ... سفید شود و اگر ... و نقره خالص ... مس خالص ... و برنج خالص ...
... چون ... شود ... نمک ... و سه نوبت ... تابند

و کشته نمک ... سفید شود چنانکه ... که خلاص نقره ... امتحان نتوان کرد و نقره
خالص ... درم ... که ... خالص ... نقره خالص ...
کند و ... الحام ... کند که فرا گیرد نیم درم نقره ...
برنج ... کند و ... خرد کند و ... نقره و ... الحام کند

فصل در ... فرا گیرد خاکستر ... خالص ... و سرگین ...
و ... چنانکه ... که ... خوانند ...
... نقره ... خانه ... شود ...
تا ... شود ... نقره صافی شود ... نقره صافی شده
چون ... شود ... و اگر ... خالص
کرده ... نقره ... اعلا ... نقره ... زر ...
... شود ... نقره ... خالص ...

فصل ... اشباهی که نقره را ... سازند

فرا گیرد یازده درم سیماب ... ده درم زرنیخ سرخ و ده درم ... و یک درم ...
... سیماب ... بس ... کنند ... حکمت ... کند
و یک شب ... کند پس ... برنج ... نحاس ... خالص ... سفید شود مثل نقره و از ...
امتحان نتوان کرد نوعی دیگر فرا گیرد ده درم ... ده درم ... نقره و سه درم زرنیخ زرد
و یک درم زاج ... و یک ... کنند ... سفید ...
و یک درم ... نقره ... بگدازند ... سفید ...
مثل نقره یک درم از آن ... سه درم ... مثل نقره سفید شود و اگر ... باشد ...

باب سوم در معرفت نحاس و خاصیت و منفعت او

نحاس جوهری معدنی است ... معروف و مشهور و طبع او گرم و خشک و معادن نحاس ...
و ... معدنی ... سازند ... دو
نوع است اول صافی ... سرخ باشد و بهترین نحاس ... سرخ و نرم باشد و نوع دیگر ...

رنج ... و اگر خواهی ...

سرخ سیاه فام است و از نقایه نحاس است در میان بعضی از مس خاکی باشد سرخ و زنگاری با آن آمیخته از بخار
اگر بوزر شکردار افکنند در وقت گداختن شکل او ببرد و دهنه ترش در معدن مس تولد میکند و چون اصل نحاس
خصوصا چون ترشها در آن ریزند و بخار ظاهر گردد و اگر نحاس را بسیار گویند سیال است و از بخار حاصل شود [illegible]
چشم مستعمل بکحل و ناخنه را نافع بود و در مرهمها گوشت عفن را سودمند بود و جراحتهای کهنه را باصلاح باز آرد
و علت ناسور را نافع بود و در بخار خاصیت سم قاتلست و اگر نحاس را بگدازند و توتیای هندی بر روی افکنند همرنگ زر
شود و آن برنج است و از آن اوانی سازند و نحاس محرق و زنگار در صناعت اکسیر مستعملست و اگر قدری قلعی بر مس
گداخته افکنند همرنگ نقره شود و آن سفیدروی است و از آن اوانی سازند و مس سوخته در صناعت مینا گری و کاشی گری
بکار برند و در مرهمها و خضابها بکار دارند و اکثر جواهر را چون یاقوت و لعل و زمرد و عقیق و فیروزه و امثال آن را
چون جزع و عقیق و بیشتر از حکاکان با لت مس جلا دهند و نقشها که بر بلورینها و نگین کنند همه با لت مس کنند
و در خاصیت عجیب است در باب آلات حکاکان [illegible] که بشیر طلی کنند و از آن کاسه بر خوانند همه از مس کنند [illegible]
جرم حرارت [illegible] قبول نکنند و [illegible] و اگر بسیار ملاقی مس شود او را شکر بار کنند و اگر [illegible]
نحاس محرق [illegible] هلاک شود و نوعی دیگر [illegible] از مس و [illegible] خوانند و [illegible] و صفائح [illegible]
گداخته [illegible] جمله ادویه لطیف است و لطیف [illegible] خاصیت نحاس در مرهمها و خضابها مستعمل
و طعام و شراب که در اوانی مس خورند [illegible] فاسد کند و سبب بیماریهای [illegible] شود چون داء الفیل
و انواع سرطانات و درد جگر و سوء مزاج طحال و فساد مزاج و اگر قدری [illegible] در اثنای [illegible]
و [illegible] بخورد [illegible] و اگر [illegible] از مس [illegible]
[illegible] شود [illegible] و مهلک باشد و اگر صاحب علت [illegible] در خانه [illegible]
[illegible] از مس [illegible] شفا یابد و اگر از نحاس [illegible] سازند [illegible] کنند دیگر نیابد
و اگر مس [illegible] و توبال مس [illegible] والله اعلم

باب چهارم در معرفت رصاص و خاصیت آن

رصاص را قلعی گویند و از جمله فلزات [illegible] دو جای [illegible]
دیگر [illegible] نوع صافی [illegible] باشد و [illegible] قلعی [illegible] کنند

و دیگر در حدود فرنگستان و آن نوع اندکی سیاه فام بود از آن بصره [illegible] باشد و بعضی [illegible]
از آن [illegible] و رصاص چون [illegible] و سفیده قلعی [illegible] در [illegible] دار و [illegible]
که در چشم حادث شود [illegible] نافع بود و در مرهمها بکار دارند و طبیعت رصاص [illegible] و تجفیف [illegible]
و قلعی [illegible] است و [illegible] در مفاصل [illegible] ورم [illegible]
صناعت اکسیر [illegible] صناعت [illegible] و اگر [illegible] مصنوع باشد و [illegible]
انواع [illegible] رصاص [illegible] نافع بود
در موضعی [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] نافع باشد والله اعلم بالصواب

باب پنجم در معرفت اسرب و خاصیت و منفعت آن

اسرب را ابار گویند و آن نوعیست از رصاص [illegible] و مثل رصاص است سیاه رنگ [illegible] و چون او را
[illegible] سرخ شود او را اسرنج و [illegible] خوانند و از آن [illegible]
دارند و در مرهمها جمله جراحات مستعملست [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
پاک کند [illegible] نافع بود و [illegible] نافع بود
و از اسرب [illegible] مرهمها نافع بود و [illegible]
عضوی از اعضاء آدمی [illegible] نافع بود [illegible]
و اگر عضوی [illegible] طلی کنند [illegible] سیاه شود و اگر [illegible] و اگر
[illegible] طلی کنند [illegible]
شود [illegible] نافع بود و اگر [illegible]
[illegible] حواس را [illegible] سمع و بصر و [illegible]
[illegible] شود و اگر [illegible]
[illegible] اسربها [illegible]

باب سیم در معرفت حدید و خواص و منفعت آن

آهن جوهری معدنی است از جمله فلزات [illegible] و از انواع است یکی از نرم آهن که [illegible] باشد مانند نقره
و اصل نرم آهن و پولاد هر دو یکی است [illegible] و [illegible] آهن [illegible] و [illegible] و [illegible] اوانی و ادوات
اصناف مردم سازند و این نوع [illegible] و نوع دیگر را پولاد گویند و نوعی دیگر را [illegible] گویند که [illegible] هندی [illegible]
از آن سازند و اکثر آلات [illegible] از آن [illegible] و بعد از انواع [illegible] نوع پولاد [illegible] گویند که [illegible] جوهری [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] پولاد [illegible] باشد [illegible] و [illegible] شکل [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] باشد و [illegible] انواع پولاد [illegible] که پولاد [illegible] اهل [illegible]
[illegible] می‌کنند [illegible] انواع پولاد [illegible] سازند و جمله آهنها را
[illegible] سازند و [illegible] و [illegible] طلا [illegible]
و از آهن هندی نوعی دیگر است [illegible] و نوعی دیگر را [illegible] کنند
و جمله انواع [illegible] تمام کند و نوعی دیگر [illegible] رنگ [illegible] حالک [illegible]
[illegible] مثل [illegible] آهن [illegible]
نوعی [illegible] آهن [illegible] سازند [illegible] آهن [illegible] الحاصل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] پولاد [illegible] اروی
[illegible] النوز [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و اگر [illegible]
و اگر [illegible] پولاد [illegible]
سیاه [illegible] دهد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] کند [illegible]
و [illegible] تمام شد و [illegible] فالله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب [illegible] در معرفت و صفت خارصینی و اشباه و خواص آن

خارصینی جوهری معدنی است از جمله فلزات سبعه معدن او در دیار چین مثل زر سرخ زرد رنگ و [illegible]
و مزاج او ممزاج زر نزدیک و مانند امتزاج [illegible] با آن جوهر [illegible] بحکم [illegible] اگر با زر آمیخته باشد
و [illegible] آن جوهر [illegible] و [illegible] کنند [illegible] که [illegible] سه طرق [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] سوم طبع بخلاص [illegible] جوهر [illegible] سه طرق [illegible]
که آورده اند که میان زمین کابل و بدخشان سنگستانی است از آنجا این جوهر مثل [illegible] می‌کند
و لکن خایسک قبول نمی‌کند و شکننده است [illegible] سنگستان [illegible] سیاه
زرد فام [illegible] می‌کنند [illegible] های تمام
[illegible] مثل [illegible] سیاه فام [illegible] خارصینی می‌کند

فصل در صفت آهن چینی و خواص آن

آهن چینی مرکب است [illegible] و [illegible] فلزات سبعه مرکب است و از آن
[illegible] سازند شکل [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بعادت [illegible] مشغول شوند
[illegible] اسلام و [illegible] چینی [illegible]
[illegible] نافع بود و دفع [illegible]
[illegible] آهن چینی [illegible] و از آن [illegible] مختلف سازند
[illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] در حفظ [illegible] و [illegible] جوهری
[illegible] مثل [illegible] آهن [illegible] نه بصلابت آهن [illegible]
و خایسک قبول [illegible] جوهری متوسط میان آهن و نقره [illegible]
[illegible] صاعقه [illegible]
جوهری [illegible] مثل آهن [illegible] نقره [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] و شمشیر [illegible] تمام شد

بسبب علت گرمی برافتاد شتابی بحلی بسید کار بعد از تحصیل شیخ ریان بحل کرد و بحل جهان تا بمیرد بود
ملکه و چشم شد و شمشیر و سنگی زد بر دیوار شد بعد از آنکه همیشه بر محل گشته دیدند وار سنگی زخم
وکار الحق شیخ هم شکسته و محل باید کار به حرکات ذی سیاده و بعد از آن همیشه با سوهان کرد به تمام
او از تمام موصول نهادند تمام آنچه از خارصینی بوده باشد و بعضی از شهر اردبیل کاسو اردبیلاد
ادبیحانست سختی قلیل حجم گشته بود که قیاس با ضد ساند بدل بعد جمعه اشان بهادات
بلکه او سیاه یا مثل لبن و نیمه دم هی مثل نقره و اهل بیاد ذی گشته و دیگر کالبه انند
در تغلیط الآبنه تشتها و صحح و صحن بهاشد و بحار با اشر کار اخته می شود و اشراف
ولعان بهر نوعی کسه که بحثست کن له نرسند تا اردبیل سلاطین شکل در روی بود و حال
ان الانما عفه افتاده است با نوعی دیگر منکوب شد معلوم نیست و از غایت تیره علیا خاق تعادل نام
هر دو را انجام مهره نقش کردن تا ملک الزعاصل الیه بکلی نسبت نماسد بعد احدی بو والله اعلم بالصواب

باب ششم در صفت انواع معمولات و ممزوجات از فلزات ساخته اند

هر چند معمولات را باید کتاب نحاس مجملا ذکر رفته است اما یا تنها احد معمول هر یکی را ذکر کرده شود
برنج را شبه کویند و آن از مس منقا و توتیای مدبر بحلاوات سازند و آن را سند زرد و سرخ
بهتر برنج شامی بود که بیک نوع مانند باشد و با اعتبار گرانی و سبکی نسبت است مس و برادر هفتم
نکند زوال مشابهتی عظیم است میان زر و برنج و بر محک حار دارا ملک عیار دارد و در دیگر برنج محض
عارض باشد که بهر دفعه که بکار برند رنگش کمتر شود تا انگاه که مدتی مس ماند بعد از آن نیکوی
توسای بود و به ی طرح کند تا رنگش باقی ماند از نمه کوهرهای کان حتی بعد از روی و نقره برنج لطیف
باشد هر چه اسرو نقره توان ساخت از برنج توان ساخت از اوانی و ظروف و اثاث خانه و اگر برنج
با زر سلمی هند شکل دار کند و خابسک قبول نکند

فصل در معرفت سفیدروی

از اصفر کویند و آن مرکبست از مس منقی و قلعی سفید و آنکه بر ساک سفید مانند نقره و عجب
آنکه مس و قلعی دو گوهر نرم اند و امیزش کوهری خشک حاصل می اید که دروقع بر مینهست
و میان قصلوع خاص مخ اصل شده است بیم و از سیم او تو از کرده وسبب ترکیب
سفیدروی از بوده که اجاج نعمره نا اوانی بند و نقره شکسته و من بعد نسازند وجد

عراق و فارس حکما شیخ کسی از زرینه و سیمینه آب خورد حکمای عصر برای تن رکان رشمان قلعی یا مس
ملمع ضبط ساختند اوانیها سه بوری ساختند

فصل در صفت بوری

است بوری مرکبست از نامر فیروزی نحاس آنکه اخس انواع مرکبات فلزات است سیاه و تیره و تمام
بود از وهیچ اوانی ناخن سر مکرها و هر کان و نهاس وطبقی و دیگهای کهناه و اهن
نوع را شراب بار باشد بعد کار اخته کرده و بیسح تا کرهند روی و تالیه مس و برنج
تا معلوم بریم کنا نما زدنا دروی خوانند و از اخس یا رذل جمله مرکبات فلزاتست

فصل در معرفت طالیقون و خواص و منافع آن

طالیقون جوهر مرکبست از فلزات کاصل
آن نحاس است و اندک زرکی خاص ساخته و حکما طالیقون ساخته
مرکب همیشه بود و بعضی افره چشم اگر به قاش طالیقون کنند دیگر
دائم ما می گیر باشد شست از اعضا حیوان مجروح کرده هلاک شود و
در دو چشم تا نافع بود و اگر از آن پیکانی سازند و جراحت بر هر حیوانی که رسد قطعا با حلال السام
به مرد ز سبب بیستی که در ان زمان نیز شد سه انه طالیقون کر هستی در دو چشم خرد و اکر
بیستی کرده بلعابی کشته اند بمرض فاسد کرده اند

مقالت دوم در معرفت عطر و ترکیب اطایب مصنوع و آن دو باب است

اول در معرفت اجناس عطرها و اصول طیب که ترکیب و عملها ازو باشد مانند مشک و عنبر و عود و بنوالی و جمرات و معالجت و تصعید الوان میاه و دانستن مرتبهٔ ادهان و خواص صفات و قوت و قوتی و قلب و غش که در وی سنت باشد معهود
باب دوم

باب اول در معرفت اصول و مفردات اجناس طیب

بدانکه اصول طیب چهارند مشک عنبر عود کافور. اما مشک و او مر ناف آهوست و بهترین ختلی است
و نوعی دیگر که از وسط دیار ختای آورند و آن خوشبوی و عزیز الوجود بود. معرفتش آنکه نافه از
تا نیم مثقال برابر کما بیش و ظاهر پوستش تنک بود و روی معی بود و بوی او بکدم روشن باشد
و بوی او اجمل سال بماند و بحس لمس توان دانست که در وی شیاف هست و تمام متقلب دو مثقال در
مشکها از چینی و ختایی چون آهوان کهانست شده و اکر جاه سحر کافور بکار برند نافه علیحدت صداع آورد
و خون از بینی بکشاید. بعد از آن مشک تبتی و قیمتی باشد که از بحر یاد ما رضعا باشد تا شاخی لون باشد
و نافهای او خرد و کم بوی و وزن هر نافه از سه مثقال تا غایت پنج مثقال باشد و بعضی زرد فام و بعضی
سیاه رنگ بود و اعیان زرد فام تر بود و سیاه کهنه تر و میان هر دو فرقی نیست بعد از آن مشک خوشتر باشد
سرخ بود و کهنه سیاه. بعد از آن مشک طوسی است و آن مشابه و مساوی تبتی باشد لکن بوی قوی دارد
و فرق میان هر دو آنست که پوست نافه سفید باشد و نافه تا هفت درم مشک بیاید. بعد از آن مشک بلاری
باشد مشابه نافهای ختایی و آن نوعی نیکوست و درین زمان بیشتر از آن نوع می آید که معمول است هر چند مجوف
از آهو اصیل می کند. بعد از آن مشک خرخیزیست و این نوع زیادت قیمتی ندارد چون غالیه و لخلخه در بروی
شاید. نوعی دیگر بحریست و دو شیاف فراوان باشد در دریا یافت بهندوستان بیلیتی محتمل باشد
و اکرچه قوی بوی بود بیوسته ضعیف بوی تر باشد. بعد از آن مشک قسمی دیگر است که از اذفر خوانند
عسر الطحن شده الاستحاله بود و دلالت کند که مصنوع است مخلوط عمل است که از ... مغشوش
و خرده شده باشد از همه انواع کمتر بود نافه از وزن زیاده درم برابر مقدار هر یک مثقال از مشک شود
اما شناختن در عطار آنکه مشک نیکو سیاه برد و طری بود و هر نافه از نافه که صیاد از جگر آهو صید
کنند و بر شکم و ناف او سخت باشد تا خون لطیف تر شود در مجالی نافه بود در نافه جمع شود

اکنون تر مدیدها و تنها نیست که مثال شود بعضی از آن شیاف و بعضی خرد بود دقیقه‌ها از هر یکی تعالی و کرده
آمویی که سنبل و بهمنیر خرد دارد خون و مشک تولید می کند امتحان مشک آنکه بر آتش نهند اکر خوب شود
مشک بود برند اکر بوی مشک خالص کند نکست کله الحاجت که نه باشد و اکر بخلاف آن باشد در آن کتان کند
ببست کمال الکر نفلی در وی بماند خالص باشد و اکر نهان از تحت و میخ بملس ماند مغشوش باشد
و اکر سوزن در ریسمان زنند و در نافه مشک زنند اکر بوی مشک دهد خالص بود و اکر بوی بماند مغشوش
خالص خا دانی کود روغن مهری مشک می زاید و وقت هم مهر می باشد هم مرکب کنند
و با مشک سوزن نحیانه در نافه اکنند و اکر بدو خلط کنند بایند هر آنچه مغشوش باشد اکر خون بود
دلیل آنست که نافه زود شکافته آید و هنوز نهیده است اکر سفید باشد دلیل فیهم است حجار تامه
و لون کشته خیانت مشک بسیار باشد احتیاط تمام بانکه مخالفت مشک نه هر بار نامه برده و صد ادو ما
و مرجها کنند و در مزاجهای سرد کار دارند مضر تن کافور دفع شود اما بهترین مغشوش آنست که از
جز شحم خلاف عنبر خرده شده بصفره سحق کرده هر ده مثقال ازو ده مثقال با ملح چند درم حوش مبول
از تمر و عفص اعسل و عفص بنصف مثقال عنبر وقت یک مثقال هندی و دو درم سیاه دانه از صافی
و درم دم الاخوین و مثقال صمغ عربی برکه ناعل حل مدقوق مخلول بماء القراح بسرشند و خشک کنند
در جامی لطیف بعد ما که بیان مشک آلوده باشد بجن جدان منت کنند سر آن محکم کنند احیانا
سر آن بکشایند تا دم زند و اکر دو سوم تا زیادت خواهند یک مثقال مشک تبتی با اصل بسرشند
بعد از آن که مغز بیان بپالایند و نیکو نفشارند و ساعتی در موضعی نمناک کذارند تا خشک شود آنکاه
در میان دو کف بمالند تا بر تو از وی رود و منکسر شود پس آنچه هست مثقال از بن ترکیب مثقال مشک تبتی
خالص با میزند در هر یک سر آن استوار کنند تا رایحه او برود و لونش متغیر شود نسخه دیگر هم ملکی
که بجو هری از سیاه اوران و مثل آن سک مشک و نصف جو تبیل از نادر شکوهند و آب ازو بکشند
و در آجانه اندازند و سرش را کلی لطیف بندند تا بویش رود و نیز بر هم زنند و بعد از ساعتی قطره دهن بان
بروی چکانند و بر بندند و سر آجانه بکشایند اکر متحمل الاصل باشد فیها و الا باز مفسد کنند ... باطرز رد
و بان بوی ترشح کنند تا مستعد شود و لحظه سرکشاده بگذارند تا هوا از او نشف کند پس وقتی که بمالند
و قدری مشک خالص از آن بطیبر در باشد که در اصل از عمل هر ده مثقال ازو را بایکی شحم حنظل رسانید
ناظم مشغرا و ملبس شود چه مشک را اصل فطرتست مر سحق غشها بجو نها کنند مثل دم فراخ دعا جلی و دهان

و آن در لون نیکو اینکه اگر اکل علی الدوام منتن باشد و بر آتش رایحه جیفه کند و دود و مضر بود عمل شک نیکو
سهل بود از آن است که او نقل یا در تیغ بود تا شناسته دهند تا ببینی سوخته و سیاه و تیره رنگ گردد و بعد از آن
بمشک و کلات تنقیه کنند شکی نیکو برود

فصل در معرفت انواع عنبر

مبدع عنبر معدن آن
معلوم نیست که گر بعضی معتمدان صادق القول می گویند غالب الظن آنست که چشمه ایست در قعر دریا بسیار میان دریای محیط
ماشد موم باشد و نفط و زیبق که عنبر هست الا آن چشمه می زاید و موج می افشرد و بو و تحرز و مقاسه ها بر آن را
می شکند و بر روی دریا روانه می شود و حال آن دو حالی نباشد یا بنهنگ عنبر رسد و آن را التقام نماید یا سلیم بکنار
ساحل افتد اگر ماهی فرو برد در حال بمیرد و باب افتد بکنار انداز دو با مام … بود عنبر او سیاه و تیره رنگ
و آن نم آن دو حال الخالی نباشد یا اندکی بعد رسد و بر دارد و آن شبیه خوشبوی نیکو بود یا بعد از چندین سال که رسید
مراتیه بحار آن افتاب … و لون تیره رنگ باشد شیخ ابو علی سینا رحمه الله در کتاب قانون اورده که آن عنبر …
در شب ها کا خوشبوی شده و آن عنبر نوع است اول یا شحری که نمد و آن اشهب عنبر ها باشد خفیف الوزن و چون بکشند
میان آن سفید باشد و بوی تیزی کم دسومت بو و بیش و بوی مشک غلبه کند و شکسته … سیاهی …
باشد بهوا سیاه شده بو … شکستن سیاه رنگ باشد … خام دوم از او عنبر … باشد که ازرق
و جرهی بود و آن از همه انواع قوی تر باشد از اعین الجیاد کویند … بر ظاهر شکند
و بویش بوی مشک غلبه کند و بغالیه مختار است سیم از او عنبر … و آن شبیه البیاض و خوشبوی خشک مزاج
بود اطریه … را باصلاح آورد از خوشبوی مشک محتاج نشود … باصدرم قسم آورده
چهارم عنبر … که در بصره بود … سواد را … خوانند دون بود در … الی الخلیج که آید
پنجم سمکی بود و آن عنبر ها باشد که ماهی در بحر فرو برد باشند بعد از آن مرد بساحل انداخته شبیه …
و آن فروماهه بر ششم آن عنبر زنجی بود و آن الوان باشد اگر چه سیاه فام بود و کم خوشبوی بوزن ثقیل …
در سواحل عمان آمد … و … آن از … سفاله هند خیزد و … آوردند مقدار
و مخالف شد در میان عنبر … است که در دریا … بر آن می نشیند و آن دری عنبر که با موا است
از … بر … که

با امتحان عنبر ها

مثل مشک آنکه هر چه عنبر خالص … تمام کداخته شود و هر … مثل
بوی باشد اگر … عنبر خالص … نیکو باشد و اگر … دیگر آمیخته … مغشوش باشد و اگر …
تمام کداخته نشود مغشوش بود قدری کداخته … اگر … خالص است

و عنبر مغشوش بسیار بود اما غش مجرب آنست که فراگیرند … مسحوق … نخل بحری پنج درم
و مثل آن … مسحوق و پنج درم … مقل بحری صیفی و سه درم شمع سفید با روغن گل
یا بان بهم کدازند و آن را آتش فرو گیرند و با مجموع اخلاط … بکوبند تا با هم مختلط شود
و … مفتوح بود و … می کنند تا با هم نیکو … شود … بردارند دو درم
کنند و … اول اقراص سازند و بر نیمه دیگر اند کمایه زعفران خلط کنند و در هاون بکوبند با زبد مخلوط
شود آنگاه بعضی از آن اقراص زرد سازند و دو قرص بهم جسبانند و باقی زرد با هاون کنند و دانکی …
صافی مقل بحری صیفی … طرح کنند نیکو بکوبند تا مختلط شود و از آن اقراص … سازند و …
بدو قرص … آنگاه … طرح کنند و نصف درم … مقل
و با آن یک درم فرا گیرند نصف شمع سفید و روغن بان … طرح کنند و در هاون نیکو بکوبند
تا همه یکسان شود آنگاه اقراص سازند و بر سایر اقراص جسبانند و اگر خواهند … باشد
بعد … سواد … خشک کنند … شود …
سایه … این نسخه …

فصل در معرفت عود و خواص تقسیم آن

عود انواع است بهترین همه … نوع باشد و از همه نیکوتر عود هندی …
نسبت … سفالة الهند می خیزد و بهتر از آن سودا …
باشد و بوی … و از عود … رایحه مشک و عنبر …
و از آن قماری … باشد … و اگر …
کافور بود یا زعفران … و فضل عود در جمیع اصناف … انواع مختلفه است
پنجم عود … مشابه هندی …
… سیاه … باشد ششم عود …
باشد … سفالة هند …
و بهتر بود اما بویش در جامه … غش عود … عود صینی باشد
از بلاد صین … سفالة هند …
… عود …
…

که انجا منبت اوست بعد از ان سنطانی و هندی و قماری و لوقینی و مطبخ است و در عود نیز قسمی که انرا مکر
میخوانند از ان سنطانی جنس است یا با اشباه کنند و اشباه دو از بود تا بمثقالی بنگ عنبر باشد ابیض
تا پنجاه من تلخی بوی باشد برای سنها و آلات مجلس را شاید چون شانه و شطرنج و مهرهای نرد لوح
و دو سر اخذ باشد و پاره‌ها شکل لطیف بعد هیچ کار نشاید و جمله اجناس عود از هندوستان خیزد
و محافظان سواحل انرا اگر همه بت پرستان اند در زیر گل نگاه میدارند تا خام بیرون کنند و به دست رسانند تا
هرج بعما باشد [illegible] امتحان عود باید که در آتش نهند [illegible] رصلب و چرب و نرم باشد
هیچ [illegible] نیکو نباشد و اگر جامه مالی [illegible] نشود مگر به دشواری و بر آتش بوی خوش
از اول تا آخر یکسان بود و بلخی بلخی بوی نخرد و اگر پاره عود با شانه مشک هم بر آتش نهند
بعما بوی هر دو یکسان تا بحال انکه فرق توان کرد نیکو بود و اگر جامه بعود بخور کنند
خوشبوی انی و دیر دهد هیچ جامه خوش بود تا هفته بماند نیکو بود خاصیت عود باعصاب
و دماغ سود دارد و دل را قوت و تفریح دهد در معدها و معیها معده ضعیف را باصلاح آورد
و اگر بخایند بوی دهان خوش کند و بیشتر اعضا را سود دارد قیمت عود از یک مثقال تا صد
و هشتاد دینار ارزد و بالله التوفیق فصل در معرفت کافور و اجناس او کافور
مفرح لطیف است و بجند انجه او دو نوع است از و ماده طیبی امنیه داو باشد طح بود که عرب
[illegible] شود مگر او و در انجه معاجین مشبع [illegible] برود بان [illegible] در معاجین کنید یک مثقال
تا یک مثقال و نیم یا یک ثلث مثقال [illegible] که مشک هر دو احتکند لکافور او ادکنی نیز
و کافور اجناس است و جمله از سفاله هند آورند از بالوس بهترین انواع فنصوری باشد
و ان شیرال الناض صافی اللون [illegible] قبل انطباع بود [illegible] بازردی زند خرده
اورا ریاحی خوانند و خرده ریاحی با پاره‌ها کنند بارهای ان علط و حرض باشد و بلون رخام بود
بسیار و کافور قرو باشد که در رایحه دو نه هر دو بود و بسیار و کافور باز بود که الوان
سواد نقان و نورخه کافور اسفل بود اما کافور مصعد یا صحیح بود یا مغشوش و مغشوش
ان است که بار دیگر در پاره بدو تصعید کنند و باشد که از سنادر کنند در فصل فرا اگر بنوار
صافی بیکانی باید کرد ده درم و طبخ کنیا بگرهنا تا غرق باشد و سرش بو بند نوشته و در
طنجیر اتش نرم میکنند تا آنکه بجوشد و چون بر نشاندند انجا مثل طرحی دو مثقال کافور ریاحی

در دی انداوند و سرش منقطع نکرده باشند و با نوشادر امتزاج کرده و پس طبخی
برد آنند پس خاکستر کرم نهند مکشوف الراس تا مستقر و منجمد گردد پس انرا لولو شکسته کافوری
بنکوانند و در بالوس این منبع کافور بیشتر شکسته کافور بحالی که سر حوان کرده مکر باش بستری
مغشوش کافور اما ان باشد و بخشیدن غش کافور اندوی کنند فرا اگر انرا استحال سیر هم کوفته و یاب
کافور بسر شند و حسک کنند کافوری نیکو باشد و بجهت غش کافور باران بهم الک بودی کوفته یا کافور
سرشته و خشک کرده استعمال کنند و نوعی دیگر سنیده و سفید و رخام و حجر البرس سیطا بونه کرم
کرده و با کافور سارا بحارش بحارات انتشار شود امتحان کافور انکه بر آتش نهند تا کرم شود و باره
کافور بر وی بانند اگر بعضا دو دهد و تمام گداخته شود خالص باشد و المغشوش بعضا بگداخته
مرحنیر سیخ بر شنیده کنان اعتماد بان شاید زیرا که بسیار غش با بدارد و هر نوعی وطم اعتماد
نشاید کرده و بریما البل و بشوید بانهای محکم که کافور خالص باشد محافظت کافور ان است که او را از
هوا و باد نگاه دارد در بعاد ورن موضعی استوار و در ندی جهانا او با مضرج مکر با او هوا تحلیل
یابد و مضمحل گردد خاصیت کافور حرارت بنشاند و در ورمهای کرم بنابر نافع بود و مهوش
و آبله که در چشم بر ایند سود مند و حرارت‌های کرم بان اعتدال بخرد و قوت باه را ضعیف کند
و اگر مرد بسیار اکند ساله‌های جمادی از ان ها بیان نصری کند قیمت کافورها فنصوری و ریاحی از
مد صد تا بیست و بیشتر ارزد و معمول بکمی هیچ نداد در کافور هم خیانت بسیار کنند سک الحساط باید
کرد و بجهت صندل سید و کافور در جوار بحسب بسیار سینه‌های باریک و از ازدحام و الغاز دیگر
هیجان کین درخت کافور شناسا معنی بستان چون نرگی تا دیمی تا شاخ پر ندان کر مای
کرم و در ان بیشه ها بان بسیار باشند و از شدت حرارت خود را جهت خنکی خود را بر درخت کافور چسبند
بانان همچنین کافور و صندل را شان به سبب و فر لطافت بود تا ستان بر کوه‌ها روند و تیر ان
درخت را شاخه ها شبیه اندنیا نیابی علاامتی پهنه از دبیر آخ دو نشه کل بر جه‌ها
بر همه نایبان فصلهای او باشد و چون بجهت کافور سد سرخ و آن برد نود شکن و کافور
در میان ان چوب ها بقدر همی باشد شکاف بنکاف باز باشد بعد کشیدن آن نقاله در نقان کرده
انرا فنصوری خوانند و آنچه خرد باشد ریاحی گویند که اصل همه کافورها آنست اما ان حرب
دینار عظیم شاندند

و از الله کافور معمول نصیب حاصل کنند و از جمله غشی بود که با زردی بپزند و چون لزج شود بیرون کنند
لو بس بیابی [illegible] سفید کرده و طریق غلش آنست تا [illegible] بکنند کسته هیچ
جلال باشد در سنا افکنند و تشنیع کنند [illegible] برود و کافور [illegible]
سفید کرده و مشتبع شود اما خرد [illegible] کداخته کرده والا [illegible]
کنند [illegible] کرده [illegible]

باب [illegible] در معرفت طیب [illegible] زعفران و صندل [illegible]

فصل در معرفت زعفران و غشوش آن زعفران [illegible] همه جای باشد [illegible] دارد
و بر آخر فصل خریف شکفته شود و بهترین آن [illegible] باشد از اعمال قم و کاشان
و از [illegible] و خوش [illegible] باشد [illegible] الرایحه
قلیل البیاض خفیف اللون دقاق الشعر شدید الحمره باشد و کثیر الصبغ و خوشبوی [illegible]
او بسیار باشد [illegible] ممسوح [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] **خاصیت زعفران** بسیار بود [illegible]
و [illegible] مستعمل باشد [illegible] و خرمی بسیار آورد **غشوش**
زعفران [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] طرح کنند [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] زعفران [illegible] کنند
و [illegible] نیکو شود و اگر خواهند [illegible]
شود و [illegible] طرح کنند
و چون خواهند [illegible] زعفران کنند [illegible] زعفران [illegible] منقوع [illegible]
[illegible] خشک شود [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
یک مثقال زعفران [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] باشد [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] کنند [illegible]

و بعد از آن [illegible] کنند [illegible] صبح کنند و [illegible] خشک [illegible] کنند که زعفران نیکو
باشد و از حاصل ده درم زعفران بیست درم مطحون زعفران [illegible] باشد [illegible]

فصل دوم در معرفت انواع صندلها و خواص و غشوش آن صندل [illegible] انواع بسیار و بهترین صندل [illegible]
آنست که زرد و صلب [illegible] باشد [illegible] زعفران [illegible] بندی زرد و خوشبوی و محکم
و [illegible] مثل عود [illegible] صندل [illegible] خوشبوی [illegible] صندل
اصفر [illegible] خوشبوی [illegible] نیکو بود بعد از نوع سرخ باشد [illegible]
در [illegible] زعفران [illegible] و جمله انواع صندل [illegible]
خاصیت صندل درد سر گرم [illegible] نیکو بود [illegible] گرم [illegible]
[illegible] **عمل صندل** [illegible] صندل [illegible] محلول شود [illegible]
[illegible] خشک شود [illegible] منقوع [illegible] صندل [illegible] صندل [illegible]
به هر شکل که خواهند [illegible] مربع [illegible]
[illegible] صندل [illegible] شکل [illegible] گرم [illegible]
[illegible] **فصل در معرفت زباد و خاصیت** [illegible] زباد [illegible]
[illegible] خوشبوی از اطراف
سینه [illegible] خشک شود سیاه [illegible]
[illegible] مشک [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] عنبر [illegible]
منفعت زباد [illegible]
[illegible] **فصل در معرفت [illegible] و خواص** [illegible]
از اعمال فرنگستان [illegible]
[illegible] باشد
پاک بود [illegible]
سیاه [illegible] باشد [illegible] خشک باشد [illegible]
[illegible] انواع [illegible] عنبر [illegible]

وبعکیات حلیله استعمال کنند خاصیت لادن درد انقعا استعمال کنند و روغن او موی را زیادت کند
و تقوی نو دهد و اگر بر زن ابستن دود کنند بچه مرده بفکند بخار عنبر جار دارند والله الموفق
باد

سوم در معرفت ادویه وافاویه که در انواع عطرها کار دارند از میانه فهرست

مثل خشب الکافور و قسط و سنبل و اظفار و صبر و لبنی یابس و سایل معرفت میعه سایله و لبنی رمان
و سندروس و مصطکی و سک والوارد اما اجناس ادویه که بحل طیب اند تا الفراح جمع کنند
و کلاب صافی عودی و سک المسک بیجون عنبر و شراب عتیق مطیب یا فاویه و میسوسن معمول خوش و اجناس
متوسط را دنیا و ورد و روان مطیب افاویه و شکر و عسل و ماء الریاحین مثل مرزنجوش و تمام این
رطب و فرخشک بما مشور رمان و سفرجل و تفاح و لبنی سایله سفید طرح جمع کنند ما شعل ما صح
کیارند جمع کنند و تمام جنس ارتفاد بر این اخلاط در صلابت و سستی و خاصیت و منفعت صلاح عطر معروف
و عنبر این احتیاج باشد تا دانیم چون لاصلاح حیات ان کند تا انج بر امش حل نقی باشد در دق و حل و تهیا ان
استقصای بلیغ نماید وانج بقای ان بر انش ضعیف تر در سحق و تهیا ان تاکید نکند و اگر کافور و عود
و اظفار در سحق یکسان باشد عطار میان متین و صلب در دق و حل بسر نکند چون بر این نشد نخست
کافور سوزد چه سرعت اشتعال دارد عود بتانی بر د و عود و اظفار بمانند پس عود را بسوزد اظفار بماند
و از جمع این انواع چون یکی بسوی موافق اشتعال انسه سفتی شد پس نهاد در سحق قال ان و فن تر و سحق کند
و اگر عود را در بخار خالص استعمال کنیا عنی حل و سک عود و عنبر نخست عود را بنیکی بکوبند تا مثل هبا شود
و بحریر صفیق بیزند و مشک با الحریر بیخ ادق فرو کنند و صندل از عود متین تر باشد بس طحن و حل او از طحن عود
ادق بود و صندل عود دست لطیف هوا فواه و اجناس ان مثل سنبل و قرنفل المخلب کافور وان عود بیست
اند اما اول در هم نفحه خوش باشد و اوالحی بر شرح صفین هند **اما قسط** وان بیخ نباتیست و سه جنس است
اجود و شر تر را سخ تری بحری خوانند وان بقیعه شدید البیاض کرما جود است و ان ده **نوع دوم** بحری است
مر انکه قوی رایحه بود بارهای خنک معروف بعلی و نوع سوم مر تر بود سبب هندی که با سواد می زند
دشکافته و محکم بنود بخور حات و مسوحات عطر تات در امید کوبند بیش عملك العنا صول قسط بحری
بخرند و مشابه است ماده او بمثل حر و صندل بیند **اما بنك مختبر** بار عود دیست بفکاه در حلیا باشد
سه او بلاد یمن خیزد و نیکوتر ان برد خشک عدیل ایا حمر بود بیسا سن مثابه صوفی باشد در سبد
خبین بیوه و ابخ زرد و صل سحق باشد او هر حاکم غیلان می خیزد بده بعیرا و ما صل الجوز شود
مخل شعر هند

اما اظفار قرشیه بانه و جنس است اجود ان را قرشی کویند و ما شامیه از بحرین و عسقلان او رند و هر
دشمن الجحم سرخ نام نعد شکر باشد غیر صلب و دیگری املی خوانند مشابه لجم پرده دبان نابنه بود
مکر های طبخ افواه سعی ان هبا با رنجه بر انش متلاشی بود و بوی ناخوش کنند و همه اجناس بحری بود و مع طینی
از انکه مانه قسط خالی نباشد اما با ینکه مصلح برد تا بر عادت و ما دتش خراند و معالجه او چنان کنند که با قسط
سفید حفیف مختار معشر کرده و با نکم باکنه شسته در برمه نطیف با ورد طیب معمر کرد اند هنتری کافور
بدی طرح کنند و خندان طرح کنند که همه ابدانش بدوان سوخته نکاه دارند بلا ناش و کرد این مصلح یکبار
و اگر قسط در سلنان و غیر ان خواهند که دران سیار باشد قسط معشر بحری در برمه اندازند با ورد معمور کند
و زعفران و سک و انکه مایه بخار عود و بخار صندل و کافور و ثلج و قرنفل و نصفه و سنبل بکلاب نکو
طبخ کنند تا حد ابکه قرن افاویه بر لاند و ما ورد بر در بس فرو کنند و خشک کنند قسطی نکو باشد و بر طبخ
استعمال کنند و چنین اکر معالجه صندل خواهند تا در تطیب کنند صندل مقاصری با جاذب کند
و در نوع وانبوب سنبا اند که مایه عود مسحوق و سک و صبر و زعفران سفر مقطع و قرنفل و قسی کافور با
کلاب جوری تا از قرع بانین و از انبوب بتابه تقطیر از وعی که صندل فرو انداز با الحلو خشتی
و مثل صندل بصوح حمام سازند از صندل معالج چون بر اسن بنهد از ورایحه عجیب دمند اگر این صندل با
بتطهیر خوش کنند و معنبر کرده اند قایم مقام عود قماری طری باشد **ذکر صبر و لادن** صبر و صنیست ازبلاد
هم خیزد اند و یک کام کرم با سرخی و سیاهی بید بحران اند کشاده و خوش شود بطیب الاستعداد باید
و معرفت لادن مقدمه قدیم یافت و صبر و لادن و لبنی طلی مصنوع اند که آتش بود بدان افکنند اما لادن اقوات
و وجود احتراق تا از لبنی رمان بس صبر و صبر را ینلو بکوبند و انج بر ملکی در آنجا ببالا کو چرب شل الطین بود
اللبنی الیابس السایل و المیعه لبنی صمغ درختیست یابس از وی جامد و قشور صمغ است و سایل از جوبات مستخرج است
بجهانک استخراج قطران از آتش و از وجنسی یا میعه سایله کویند و جنسی دیگر را میعه الجحمر خوانند و این صافی
و خوش رایحه باشد کوپیا از رنفحه و ربت الغار دمی جهد و نوع آخر را میعه بیضا کویند ان را از اصل عرق
جو کرد اورند وان مانند عنکبوت خوشبوی ان را میعه عنبری کویند و اما انجنسی بدل که میعه مسک خوانند
دون عنبری و حمرا اند لون سیه دیده اند کمایه از رقیق باشد و از جنسی بدا شهب شدید البیاض با مثل
میعه حمرا باشد و غشوش ان بسیار سفید زان بر حمه مدقوق و عسل بدهشان و درو نفراه ان امخلی
میانه بینند **ذکر لبنی رمان** از یک جنس است صمغ و بعضی از دار هیند و بهترش انست با سرخی زند

والنه عکس فان برای ان دوا یلیق بان بخوانند که انوا بما الرمان حلو جمع کنند بانکه جرش الطین باشد ذکر
سنبل رومی و انا نش حاجت ست باینکه سحق و غلیان بحر و ابریسم نرم کنند و بحق عمل رومی اگر اندک
بود بعا سحق کنند و اگر بسیار باشد بانکه سحق و طبخ از آتش الجرش باشد ذکر نسک و الوان و عمل او
نسک انواع کان طیب باشد بعد سایر اجناس ربیکات و نضوحات و سوکات و مجمرات و طیبها الجال و النسا
دوا یعد او دیر رخاوت و هم باسوخ ذکر انک بر آتش باید ارست اعرادر شکم اند و بمثل شعر بهی بدو بهی
و بعضی انواع نسک اللالی گویند از قوی و مرتفع قیمت است و مصطحب عوالی باشد و قطره عود هندی است بدله
بعادو نسک حتی مسک باشد که از بلاد صین اورند بنیکو عا و انکه نیکی و خرد کا باشد طول البسکت او نیکو دو سعان
و طرح علش انستکی فرا گیرند ما ورد انقوخ سرج و نیکو بکوبند تا ابدا بیرون آید و مسحوق و غل بعمل صفیق
باشد میجای یا بر نیا شهد در طنجیر با طبخ کنند با مهر اشود و اگر هنوز روده بیستی عما لتند و ارفنی
و قشور و عروق پاک کنند بخرقه صافی و بعضی معروق بردی ابنا نند و بسطام چه دمی جنبا نند و جای
پاک بپزند چون خشک شود تا مدت شماه از بهر بیخ بیادر نه تا سیاه بخورده شود و طعم عفص و رایت اوریا ل
کرده و این امل طیب بسنبه عوام باشد صفت عمل سوسن طیبی نکو فرا گیرند چهار صد طاقه عنقا از رق
سوسن آزاد و اصول آن بمقراض ببرند و بخرقه کتان پاک کنند و بکشند تا ببرند بمرده شود و هر ورقه را
بسه باره ببرند و بکنند و قینین قسط نقشه و مثل آن قرنفل و مثل آن قصب الذریره که دیر نرتند با دنب است
و سه وقیه سلیخه سرخ طیبه المذاق لطیف اندرانی و اوقیه سنبل و اوقیه مصطکی و چهار اوقیه عود طماسنان
و هیل الحلی چین نیکو بکوبند و در برنیه انا کنند تفرقه و ملیح کنند طبقه از ورق سوسن و طبقه ازین ادویه
ازین ادویه معقود و غل که انا ل ساقی از سوسن ابار و سانی ادویه می کند تا برنیه مملو شود و یکشب
بگذارند تا تخمیر کرده بلما در ای عتیق قریخ خشبو حتی شبیکه باشد پس فرا گیرند صفه اوقیه زعفران سحق
ده مثقال مسک تحق خوب و چهار وقیه میعه سایله و سه یا اشراف نیکو خلط کنند و نصف اوقیه
روغن لسان برابر اناوه طرح کنند و در برنیه سوسن الماتر فکنند و تا سه اسبوع مغمور کرده انند و سر
برنیه بغیر طین استوار بسنند و بالای آن خرقه و جاه کل تطیین کنند تمام انرا بجل ذکر دانند و هفته ای
در بهتر بباع بگذارند تا کاه استعمال کنند صفت محاو مجربست ذکر بان و اجناس آن بدانکه اهل الوان مختلف
الها بان بسنبی خوش دنانا و نیه جادا الرایحه نیکو بود و نعماتیه نیک بیرون شکل و عنبری که
لکرهای سخ نیکو باشد و استعمال آن در حالات و مکتومات و الوان طیب از بان بزعیسک درند انواری کنند

دانخوش ونکهت و شمول از ذیب و صلاحیت عالیه نماند و مکرسح با دهنها است که غالبه باشاید و آن
معمول بسیار حیات خالص که دو را بند اندکه او آنچه چنین باشد و اگر خواسته علاج این مسک و نیک از بوی دهد
باشد و اخ مشکل انها بود و انا ده آن بسا بند مثل دست قلیخه و صندل و قرنفل و بساسه و جوز بوا
که انها همه منقطع بسی مشک باشد و بهتر آن معمول انجب البان که مشبه لسیت فستق بعنا باو وزن با لح
اسود بود نیکو بپزند و دنانک سر آتش نیک تا تمام روغن باشد بر سر آب آید نیکو بید و باز بجوشانند
تا آب پاک شود و روغن صافی بماند اما مشک و عنبر بدو ریزند صفت روغن بان بهر یک رطل روغن بان دو مثقال مشک
مثقالی عنبر بساینده عنبر با درمیان آن روغن یکبار بر سر آتش مشک سوده بروی طرح کنند و باز نیکو بیامیزند
و بگذارند با سالی با و من اسد روغن بان باکیزه شود که غالبا اصلاح بوده و بار برند و دار روغن باشاید عمان
کار برند صفت بان زنبقی فرا گیرند سه صد درم زرت نیکو مغسول بعما ماء منقوع در نقدین بریزد مثل دقیق
و طرح کنند بوی دوازده درم قلیخه و دو درهم قرنفل و یک درم بساسه و یک درم سلیخه و ده درم صندل
و ده درم اذراق کل بسرخ و لفافیه با این طبخ کنند بر رسم متقدم چهار طفانه بهر یک طبخه و هر بار روغن را
صافی کنند و باقی اعادت بان بتقطار از نقیع ورد و طرح کنند بسه درم سنبل و ده درم صندل
مرضوض و برسم اول چهار طبخه در هر یک طبخه طبخ کنند و فرو گیرند و روغن را بخرقه کتان صافی کنند و باقی اعادت
کنند با ماء نقیع و ده درم صندل مرضوض و طرح کنند و این بچهار طفانه طبخ کنند و چهارم با نقیع بهار آید
و روغن با بخرقه صافی کنند و مانیه اعادت کنند با ماء منقوع و طرح کنند بر ده درم عود قاقلی یا قماری
مرضوض و او را چهار بار طبخ و بر آتش فرو افرونه یکشب بماند روغن با این عمل مستقط خالص گیرند چنانکه
ملکه شود ذکر بان التفاح و صفت عمل او اطایب ادهان التفاح منتقی سستند با الوان دیگر معجونات
و نضوح حمام فرا گیرند و وسعد سیب تر دو چون مر کس بخته و هر یک با چهار بار کنند و چها ازو ... بکنند
و اح بلی از نعمه ها و درهم اس حجری با خستین مرضوض کنند با خون بیح نرم شود و با نیه اهکسته بخرقه
کتان تعصیر کنند و تمام ان بلمهر اس اعادت کنند و ماورد طری بر آن ریز کنند و تمام کوبند و بخرقه صافی کنند
و بگشاید و در دانیه بگذارند تا صاف شود و جوز تا و بنشیند و در تقدر بسنگن بخرقه صافی کنند و بر سر
آتش نرم روغن کنند و روغن بردارند و بر تقدح صاف کنند و طرح کنند مثقال الغالیه یک مثقال قرنفل و دو
مثقال صندل حرنجار نیم مرضوض و طبخ می کنند تا ثلث آن برود از آتش فرو آید تا مصره شود صافی
کرده با سر آتش اعادت کنند و بروی ده مثقال عود هندی یا قاقلی طرح کنند و اگر نباشد عود قماری

کنند
مرضوض مثل حبات سمسم و طرح کنند اجزوی دیگر بود و دو حجم مانند بس فرو آورند و هرچه کنار باشد
و باقی را عادت و بر مزیج بقیه این آب یازده مثقال مشک انواع طیب بعوض سعوق مخلول عنبر ضعیف
بر وی طرح کنند و سه دانگ مثقال عود هندی مسحوق مخلول عنبر مشک و یازده مثقال اما ورد
جوزی بوی خوشبوی حل را با هم طرح کنند تا مستعمل و منعقد گردد و بجای دیگر عنبر کنند و انامش
فلفلی نقصان کند و اگر مشک خواهند طرح کنند و بقیه ازو نصف مثقال کافور و ده مثقال
صندل و ده مثقال قرنفل و از مشک چهار جو خوشبوی شود و این بهترین علاج اللقاح است و مصلح
اطایب و مقوی عطرها **معرفت روغن بلسان** بلسان درختی است در مصر بموضعی که او را عین الشمس خوانند
و برگ و بوی او بسذاب ماند و بدر حلجان روغن دانه و چوب او مستعمل باشد اما معروف روغن بود
آورده اند که بلسان بموضع دیگر بر بار روغن نهاد جانکه خار تر نکند بهتر موضع باشد اما
ترکیب او بناردیه بوقت طلوع شعری آخر جمله تابستان شاخهای این درخت را بشکنند و طرح کنند
تا روغن از آن بیرون آید بر سنگ آید در سالی اندکی به حاصل آید **خاصیت روغن بلسان** در
تب‌ها سودمند بود و قوت فاروق ان قوت سل حنث روغنهای بهره و علت صرع و پیچ جگر و معده
و درد پای و مفاصل که از سردی بود نافع باشد و اگر دهند در دل از شکم بیرون آید چون روغن بلسان
نیز او بیفزایند و دو روز این سرجمله عنبر را الوجوه مخلص او هرکس طیب تمام **امتحان روغن
بلسان** اگر قطره در آب حکاند با بیرون آب شود و با هفتگی با آن بیامیزد و آب با شیر فام گردانند
و اگر بر شیر بر آن حکانند بجای خود و با انوی جدا شود با آن بجسم خست روغنی و اگر به ما
در وی بنند و بر آتش نهادند بسوزد و چون خاکستر او بیاید بهر شیفا گر جون و موم با هم آمیزد
روغن خالص باشد و بهترین بار او ... **صفت روغن بلسان عملی** سیاه داب
لیمو سیصد درم زر بیست درم حب بلسان بیست درم حب عود چهل درم قشر نارنج یک درم
سباسه سه درم جوزبوا چهار درم بیست یا پنج درم کافور یکجو با هم کنند و بسیار
بلسانها که الکنون می فروشند علی این **معرفت ماهی سقنقور** او جانوریست مانند سوسمار او در آب
که ... و ماده ماهی و یکی بهترین است در فصل بهار که بر ... اصلی او باشد
و ... بهترین عضو او ... بهتر از ... و ... او
داروی تا ... قوت ... **خاصیت سقنقور** قوت باه زیادت کند ... شود مگر

مقاله
دوم در ترکیب و تعلیم انواع عطرها از عنبر و غوالی و ند و ... و بخور ... بابها

باب اول در ترکیب عنبر

فراگیرند از عنبر نیکو ملبی و بر صلایه نرم کوفته کنند و در دیگچه سنگین اندازند با تشی کم نرم شود
و بگدازد و ... ... و ... می‌جنبانند و مثل عنبر عود نیکو سوده با هم بیامیزند و ... صلایه
کرم کنند و آن ترکیب را بر صلایه نیکو سحق کنند تا اجزای آن متحد شوند آنگاه از مشک بود به ... ازان
کنند این عنبرها را باعتبار ... اجزا مثلث کویند و این عادت است در عنبر اما اشهر ... و در این
زمان آنست که ده مثقال عنبر و دو مثقال مشک اندازند و باید که عود بیش از عنبر کنند و این اجزا
به روز گار بیامیزند خوشبوی باشد **نوعی دیگر** عود سیصد و ده جزو عنبر چهار جزو مشک خالص نیم مثقال
عنبر را در دیگچه سنگین بگدازند و فرو کنند و بعد از آن ... بلستن نیم مثقال با عاستر مثقال مشک
بروی افشانند و بعد بر صلایه نیکو بمالند تا مخلوط شوند **نوعی دیگر** عنبر یک ... مثقال ... بگدازند
و دو ثلث عود بر وی طرح کنند و آتش فرو کنند و بر صلایه کنند نیک ... و بعضی ... سه نیز
باید که مخلوط شود **و اگر فتیله شمع خواهند** ... تمام عود ... سوخته کنند با نصفی از عود مربا
و فتیله سازند و در ... بسوزد و اگر ... بر سر ... خوش ... **نسخه عنبر خوشبوی**
اشنه نیکو ... و ... اشنه با ورد سنگی بمالند و بهار ... نیکو سحق کنند و ... کنند
و ده شبانروز ... و ... کشند ... و بعد از چهار ... سحق ...
با بیدا و ده ... خشک شود آنگاه بکوبند و ... و ... عود ... طرح کنند عنبر ... سنگ
اذخر و گاه ... بکار ... و ... ... و ... بیشتر کرده
و این عنبر ... نفع باشد **اصول و بطاین غوالی** در اصول بطانه‌ها نیکوترین ... دیر ... بود
فراگیر ... ده مثقال ... و از سنبل سحق ... مثقال
... قرشیه ... نصف مثقال و از شمع ... دو مثقال شمع را ... روغن ...
سواد ... بگدازند تا ... ... نصف مثقال دارو ... بحته ضم کنند تا ... یک
مثقال مشک ... نیکو ... **بطانه دیگر نیکو** فراگیرند ده مثقال ... کوفته بحته
بدین ... مثقال ... صفا ... از آن ... سیاه ... مشک ... درصلایه ...

وشمع سفید صافی اندازند بعد از آن [illegible] تا آب برود و یک مثقال
بان تر [illegible] خام مصنوع بر صلایه کنند و نیک سحق کنند [illegible] سحق کنند
تا غالیه شود و یک مثقال مسک سحق بر وی طرح کنند [illegible] این اصلی نیکو باشد و اگر [illegible] مثقال
مسک یک مثقال کنند غالیه فایق بود **بطانه دیگر مصری بالغ مجرب** ده مثقال لخلخه خام سحق [illegible]
و ده درم سیاه اندازند صافی و ده درم اظفار معالج و ده درم سنبل صافی مسحوق و معجون بحریر و این افاویه
در [illegible] ده درم قرطاس محرق و ده درم شمع صافی مغسول [illegible] با بان [illegible]
نرم بعده بر طرح کنند تا هموار کنند غالیه نیکو شود و اگر خواهند که زود [illegible] مثقالی از این
بطانه یک مثقال مسک [illegible] عنبر [illegible] طرح کنند [illegible] باشد **بطانه دیگر معمول نخاس** [illegible]
[illegible] قرطاس [illegible] سحق [illegible] و بر صلایه [illegible]
و با دانکی [illegible] صافی [illegible] قرطاس
و نصف مثقال مسک [illegible] با بان [illegible] و بر صلایه سحق [illegible] عنبر [illegible]
و عنبر [illegible] مسک [illegible] غالیه کنند [illegible] خالص [illegible]
کنند [illegible] مسک [illegible] شود و از بتول [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]

باب [illegible]
در ترکیب الوان غوالی مستعمل مجرّب

فراگیرند از مسک [illegible] ده مثقال و عود هندی [illegible] و مثقال [illegible] و مسک
و از آن دو مثقال [illegible] با بان فایق [illegible] و مسک و عود با آن خلط کنند تا غالیه [illegible]
و یک مثقال مسک خالص [illegible] کنند [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و آن فراگیرند از مسک [illegible] و عنبر [illegible]
و مسک خلط [illegible] کنند [illegible] باشد و اگر غالیه
محض خواهند با بان فایق [illegible] کنند [illegible] غالیه [illegible] کافور کنند **صنعت غالیه**
کافوری خوشبوی فراگیرند از آن [illegible] چهار درم سواد قرطاس [illegible] مثقال [illegible]
صافی مغسول [illegible] با بان [illegible] مخلوط کنند و از کافور قیصوری [illegible] مثقال [illegible]
با اصل ترکیب [illegible] **غالیه دیگر خوشبوی** عود هندی [illegible] مثقال مسک

و [illegible] مسک [illegible] چهار مثقال مسک [illegible] حل کنند و چهار مثقال عنبر ازرق [illegible] بان فایق [illegible]
و مسک [illegible] و عود [illegible] خلط کنند [illegible] **صفت غالیه [illegible]** [illegible] زعفران [illegible]
عود هندی [illegible] ده درم مسک [illegible] و چهار مثقال مسک [illegible] و دو مثقال عنبر
[illegible] با بان [illegible] شود [illegible] مسک [illegible] عود طرح [illegible]
و با آن طرح کنند و بر دارند **صنعت غالیه سیاه** نافهای مسک [illegible]
و با آسیا [illegible] کنند [illegible] تا بتوان [illegible]
[illegible] شود و این [illegible] مثقال [illegible] مسک [illegible] شود [illegible]
این [illegible] مثقال عنبر [illegible] روغن بان [illegible] تا [illegible]
[illegible] **صنعت غالیه [illegible]** [illegible]
[illegible] تا [illegible] خاک [illegible] حل شود [illegible] کنند
[illegible] تا بتوان [illegible] مسک [illegible] عنبر [illegible] مسک [illegible]
عظیم [illegible] **غالیه [illegible]** [illegible]
[illegible] سحق [illegible]
[illegible] و آن [illegible] تمام
[illegible] کنند [illegible]
کاسه [illegible] و [illegible] دارد [illegible] چهار [illegible]
سحق کنند [illegible] بتمام [illegible] عود
[illegible] عود [illegible] غالیه [illegible] مسک و عنبر و بان [illegible] عظیم [illegible]
و این [illegible] غالیه بر سه نوع است اول یک جزو مسک و عنبر و بان [illegible] و سه جزو [illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] مسک و یک و نیم عنبر و یکی مسک **سوم** [illegible] افاویه باشد یکی مسک و دو مسک و دو عود
[illegible] عنبر و این [illegible] غالیها فایق [illegible] **غالیه دیگر مجرب** [illegible]
و [illegible] و بان [illegible]
[illegible] عود [illegible]

وتذرى الزعفران والورد بروى طرح كنند و اوانسى كه حلوا بيان از آن صحنه كوبند و حلوا بآن سرخ كنند و اگر خواستند
بود بيخ روغن بادام كنند اين روغن بستان دربار چار بهند تا اخلاط با سفل ما ده گرم شود يك مثقال
مشك با روغن و صلايه نيك ناعم كنند و قطره قطره بان بر صلايه برافزايند مى باشد تا مثل طحين نرم شود آنگاه
عود مسحوق بيفزايند و بردارند صفة غالية التفاح نزاكين انعاح مدرك شده الصفر وبقدر قوام ...
بدون ... و ... خشك ... مثقال چو ... و ... يك مثقال و عود هندى منخول بحرير دو مثقال ... از مشك طرى
... يك مثقال و ... يك مثقال ... اخلاط مجموعه بر وى طرح كنند و نيكو ... بكرند و بردارند
صفة غالية خفيفة اللون عود هندى مسحوق بحرير اوقيه و سه درم ... منخول بحرير ... درم مشك حسنى
و يك مثقال سنبل مسحوق منخول و نصف مثقال ... مغسول ... خوشبوى ... با اين اخلاط
على حده منخول بحرير صفوه و مثقال موم صافى ... جمع كنند و بردارند غاليه محرقه صفة
غالية اخرى للنساء خفيفة اللون دو مثقال سنبل بدو مثقال عود و دو مثقال قرنفل ... بحرير صفوه بخته
و ... جام ... و اگر ... دو مثقال مشك و ...
... و تفاح و ... خوشبوى ... در يك مكان خلط كنند و مثل ... در جاى نهند
و جام ... تا ... شود پس ... المخشك شود
و ... بحرير صفوه ... و كافور ... كنند سه ... و ...
و كافور ... كنند ... خوشبوى ... والله اعلم بالصواب والموفق

باب

سوم در تركيب نافجات استعمال الملوك

صفة ... نافجه ... عنبر ... مثقال و از عود هندى ... مثقال و ... مثقال از ... در ...
... كنند ... اطراف گرم باشد ... با صلايه ... ناعم كنند ...
از مشك ... مثلث ... اقل ... باشد ... صلايه
... و ... مثقال ...
از ... كنند ... و ... صفة ...
... الملوك ... نافجه ... يكبار شود آنگاه
... كنند ... گرم كنند ...

... كنند ... زده ... بقراض ... دو بار دارد
صفة ... نافجه از استعمال الملوك را وقيه عود هندى ... درم ... منخول بحرير ... وقيه مشك مسحوق
منخول بحرير بس دو وقيه عنبر ... روغن و مشك و عود منخول بروى طرح كنند و نيكو ...
بسرشد و ... صفة نافجه اخرى مستعمل ... اوقيه عود هندى
... وقيه ... منخول بحرير صفوه ... و بر صلايه ...
و يك مثقال مشك ... منخول بحرير ... بر صلايه طرح كنند ...
و ... مشك ... سوم ... طرح كنند ...
شود پس اقراص ... ساخته ... خشك كنند ...
... يك مثقال عنبر ... دراش ... كنند ... گرم ...
خشخاش ... مخلوط شود و ... كنند ... استعمال كنند و اگر ... اوقيه ...
دانكى كافور كنند نيكوتر باشد صفة نافجه مشك ... منخول بحرير صفوه ده مثقال ...
دارند و علامت ... بردارد و ... اگر ... باشد پس ...
... بر صلايه ... دارد تا ... بحرير ...
... شود و ... غاليه نگاه دارد و مشك غالى اگر ... خشك ...
... ده درم عنبر اشهب ... دانه ... آب
... از ميان ... و مشك ...
... و ... سايه خشك ...
... سود ... شود ... نوعى ديگر ... ده مثقال مشك سوده
... مثقال عنبر ... آب ... نرم شود ... دارد ...
نوعى ديگر ... مثقال عود هندى ... ده مثقال ... ده مثقال العنبر الجيد
... تمام ... عود را با آب ... صفة ... ده مثقال مشك سوده و دو مثقال عود
... مشك سوده ... بوى مشك ... باشد و عود ... بار ... گرم كنند و ده
مثقال عنبر ... عود ... و ... عنبر ...
... شود پس ... مشك ... بر صلايه ... دارد ... دارد

صفت شمامه آن است که عود نیکو را سحق کنند و ده مثقال عنبر را بر روی آتش نرم نهند
و عنبر را [illegible] گداخته شود فرو آورند و ده مثقال عود سوده و زعفران [illegible] کافور
[illegible] مشک [illegible] بر صلابه [illegible] و از طبرزد [illegible] کافور و زعفران
نیکوتر است و اگر به عوض زعفران کافور [illegible] نصف عنبر [illegible] بهتر باشد [illegible] صفت [illegible]
وقیه عود هندی [illegible] و یک درم [illegible] و یک درم زعفران [illegible]
مثقال [illegible] مشک و دو مثقال عنبر و یک مثقال و نیم کافور ریاحی [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] النفاح [illegible]
[illegible]
صفت ندی [illegible] وقیه عود هندی [illegible] و پنج درم سک صینی [illegible] جمع کنند [illegible]
و بر صلابه [illegible] نصف مثقال کافور [illegible] و بنادق سازند [illegible] صفت ندی اخضر [illegible] طیب
اوقیه عود هندی و پنج درم سک صینی [illegible] کافور [illegible]
[illegible] مثقال مشک خالص [illegible] خشک کنند و [illegible] مثقال عنبر [illegible]
کنند [illegible] صفت ندی [illegible] وقیه عود [illegible] و دو درم مشک و دو درم زعفران و شش درم سک [illegible]
و یک درم کافور ریاحی [illegible] سحق [illegible] جمع کنند [illegible] بر صلابه نرم [illegible] بنادق سازند و خشک [illegible]
[illegible] مثقال عنبر [illegible] صفت [illegible] پنجاه درم عود [illegible] درم [illegible]
[illegible] ده درم لادن و پنجاه درم [illegible] ده درم [illegible] و سی درم [illegible] کافور و ده مثقال
[illegible] کافور و سه مثقال کافور مجموع سحق [illegible] بماء القراح [illegible]
[illegible] خوشبوی [illegible]
جمع کنند [illegible] و استعمال کنند صفت ندی اخضر خوشبو اوقیه عود هندی و [illegible] درم سک [illegible]
و دو درم لادن و نیم درم [illegible] و ده درم صندل و نیم درم اظفار مطبوخ [illegible]
[illegible] جمع کنند و بر صلابه [illegible] طرح کنند نیم درم کافور سحق [illegible] خشک کنند
[illegible] و اگر خواهند که خوشبوی باشد [illegible] عنبر [illegible] طرح

باب چهارم در ترکیب و تعجین و صفات مثلثات و معمولات

عود هندی مثل چوب گندم کوفته و بیخته یک اوقیه و از عنبر [illegible] یک اوقیه مثل عود کوفته و از مشک
[illegible] عود و عنبر [illegible] یکی کرده خلط کنند و در درجی نگاه دارند و بوقت استعمال [illegible]
[illegible] کنند [illegible] باشد [illegible] آتش نرم طرح کنند [illegible]
[illegible] باشد و اگر خواهند کافور و زعفران نیز باشد یک وقیه عود هندی مرضوض طرح کنند و نیم
مثقال زعفران شعر مقطوع و چهار دانگ [illegible] کافور ریاحی [illegible] استعمال کنند [illegible]
اخضر خوشبوی خواهند یک وقیه عود هندی و یک وقیه سک صینی و چهار مثقال مشک و چهار مثقال عنبر
[illegible] استعمال نمایند و اگر [illegible] خواهند [illegible] عود و سک صینی از هر یک اوقیه
و از مشک و عنبر هر یک سه مثقال و از زعفران شعر [illegible] دو مثقال و [illegible] کافور یک مثقال [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خواهند عود هندی و سک [illegible] از هر یک اوقیه [illegible]
و از مشک و عنبر هر یک دو مثقال [illegible] و بیخته [illegible] و اگر زعفرانی
[illegible] خواهند دو وقیه عود هندی و یک وقیه سک صینی و نصف اوقیه [illegible] زعفران [illegible]
و از مشک و عنبر هر یک دو مثقال و یک مثقال کافور مرضوض [illegible] و اگر زعفرانی کافوری
خواهند [illegible] عود هندی و نصف وقیه سک صینی و دو مثقال [illegible] و یک مثقال زعفران شعر
و دو مثقال عنبر [illegible] و دو مثقال کافور [illegible] صفت [illegible] عود هندی
مرضوض اوقیه و دو مثقال سک صینی و دو مثقال زعفران شعر و یک مثقال قسط بحری صالح و دو مثقال
[illegible] و نیم مثقال لادن و نیم مثقال [illegible] و یک مثقال کافور [illegible] و زعفران
شعر [illegible] صفت [illegible] عود هندی [illegible] درم قسط
و یک درم صندل [illegible] و از اظفار مصالح [illegible] و از هر یک یک درم [illegible]
و مثقال سک صینی [illegible] کافور [illegible]
[illegible] طرح کنند [illegible] صفت [illegible] عود هندی
سه درم قسط بحری و یک درم صندل [illegible] و از اظفار مصالح یک درم و لادن یک درم
و سه مثقال سک [illegible] و یک مثقال کافور بر صلابه [illegible]
[illegible] نصف مثقال [illegible] عنبر [illegible]

باب پنجم در ترکیب صفات نسابیات

عود قماری صد درم سک افواهی هشتاد درم بنک محیّر بیست درم صندل مقاصری بیست درم زعفران مطحون
بیست درم اظفار معالج دوازده درم قسط مقشر دركات مغسول بسوس [illegible] ده درم
لادن پنج درم لبنی رهبان پنج درم لبنی یابس پنج مثقال کافور رباحی ده درم صمغ عربی ده درم مصطکی
و دو درم سنبل [illegible] اخلاط کوفته و بیخته [illegible] و تمام [illegible]
و [illegible] غلیظ [illegible] وما الورد [illegible]
و [illegible] مصفا کنند [illegible] تعلیق [illegible] نقصان کند [illegible] قوته [illegible]
[illegible] چون سازند و تقطیر کنند [illegible] در رقعه [illegible]
[illegible] سکر [illegible] عنبر [illegible] سیاه کنند
و [illegible] کافور رباحی [illegible] مثقال زعفران [illegible] کافور [illegible]
[illegible] **ضابطه دیگر بهتر از اول** پنجاه درم عود هندی پنجاه درم سک صینی پنج درم لادن
پنج درم بنک محیّر [illegible] درم لبنی یابس [illegible] درم لبنی رهبان [illegible] اخلاط [illegible]
مثقال کافور و سه درم اظفار [illegible] ده درم قسط مقشر پنج درم صندل مقاصری [illegible]
[illegible] بما الیاسمین و ریاحین و سایر [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] مثقال سک افواهی نیم مثقال کافور [illegible] کافور
و سک [illegible] و عنبر **نسخه اخف منه** عود قماری پنجاه درم بنک محیّر بیست درم صندل [illegible] لادن [illegible]
[illegible] ده درم [illegible] کافور ده درم لبنی یابس پنج درم لبنی رهبان پنج درم [illegible] کافور ده درم [illegible] مثقال
[illegible] درم قسط [illegible] مثقال [illegible] پنج درم [illegible] بما الریاحین [illegible]
کنند چنانکه سازند و خشک کنند [illegible] پنج درم زعفران مطحون [illegible] کافور [illegible] تقطیر کنند [illegible]

باب ششم در اوصاف بر کتاب بخارات [illegible]

[illegible] پنجاه درم عود و دو درم قسط و یک درم اظفار و یک درم مصطکی و یک درم لبنی یابس و یک درم
لادن و [illegible] درم بنک محیّر [illegible] و دو مثقال سک صینی [illegible] مثقال کافور و یک درم زعفران
[illegible] بما الریاحین یا ما الورد [illegible] سه درم شکر [illegible] و سه درم عسل منزوع الرغوه
و [illegible] خشک کرده استعمال نمایند **نوعی دیگر** [illegible] عود و یک مثقال کافور و یک مثقال سک صینی
و چهار درم صندل و چهار درم قسط و سه درم مصطکی و یک درم اظفار و یک درم [illegible]

[illegible] زعفران و [illegible] شکر طبرزد و یک درم سنبل و [illegible] اخلاط [illegible] بما الریاحین
جمع کنند و [illegible] استعمال کنند **نوعی دیگر خفیف المونه** عود یک مثقال قسط و سک و زعفران و اظفار
و لادن [illegible] یک درم و لبنی یابس و لبنی رهبان [illegible] نیم درم کافور [illegible] درم مصطکی چهار مثقال
سک دو مثقال صندل پنج درم همه کوفته و بیخته [illegible] جمع کنند چون [illegible]
بر ملکی دیگر طیب عود قماری [illegible] درم سک و قسط و زعفران و صندل و کافور [illegible] مثقال [illegible]
و نیم [illegible] ما الورد یا ما التفاح جمع کنند و [illegible] سک و زعفران [illegible]
تقطیر کنند [illegible] **بر ملکی دیگر لطیف** عود هندی [illegible] درم صندل سه درم بنک محیّر [illegible] درم قسط و [illegible]
[illegible] یک درم لادن یک درم و نیم زعفران [illegible] ده درم مصطکی نیم درم اظفار [illegible] سک صینی پنج مثقال
کافور یک مثقال و نیم لبنی رهبان [illegible] درم ما التفاح سه درم [illegible] مثقال [illegible] کافور [illegible] و ما التفاح
و عسل جمع کنند و [illegible] کافور [illegible] سک افواهی و کافور و عنبر [illegible] والله اعلم

باب هفتم در ترکیب دخنات و بخورات

پنجاه درم بنک [illegible] مانند دانه [illegible] کنند [illegible] شود و ده درم لادن و ده درم لبنی یابس
و پنج درم لبنی رهبان همه را چون سازند [illegible] سه مثقال زعفران [illegible] کافور [illegible] عسل
منزوع الرغوه و [illegible] و دو درم شکر [illegible] بالعسل [illegible] منزوع [illegible]
[illegible] آتش [illegible] جمع کنند [illegible] **دخنه نوعی دیگر**
عود قماری و سک افواهی و بنک محیّر [illegible] صندل [illegible] قسط [illegible] اظفار [illegible] درم
لادن سه درم [illegible] دو درم [illegible] یک درم لبنی یابس لبنی رهبان [illegible] جمع کنند
[illegible] مثقال زعفران [illegible] مثقال کافور و دو مثقال [illegible] سایل [illegible] **دخنه نوعی دیگر**
پنجاه درم قسط مطبوخ و ده درم اظفار مغسول و بیست درم عود و سی درم بنک محیّر [illegible]
و پنج درم صندل [illegible] ده درم لادن منزوع و چهار درم زعفران [illegible] نیم درم کافور و دو مثقال سک افواهی
همه را [illegible] اخلاط [illegible] تقطیر کنند [illegible]
و [illegible] سایل و نیم [illegible] پنج درم شکر [illegible] مخلوط شود و [illegible] کافور [illegible]
دخنه [illegible] [illegible] قسط [illegible]
و همه [illegible] کنند [illegible] قسط و [illegible] دو [illegible] کنند

دو [illegible] قیناطلی انتخا بکنند

باب هشتم در ترکیب الوان نطره و مجمرات و اجناس و ماهیات آن

بدانک نطره بر اجناس باشد و مشکوترین نطره مسک باشد بس عنبر بس عود بس زعفران [illegible] بسیار دارد
و نطرها را نفع [illegible] هم باشند و از عنبر اشهب باشند و بادن مشک و شکر هند و عسل و لبنی رطب و حمله
نطرها از عود و مسک خالی نباشند اما انج مطری مسک و مسک و عود و زعفران باشد [illegible]
و در مجمرات اجناس [illegible] نطره شکر و بادن [illegible] شکر و عسل [illegible]
[illegible] مشک صنف عود [illegible] عنبر [illegible] عود نطره
نطره عود [illegible] بالغ [illegible] عود هندی [illegible] مثقال مشک [illegible] مثقال
[illegible]

[illegible]

و بان زعفران [illegible] مشک [illegible] اجناس [illegible] صنعت [illegible] زعفران [illegible]
مثل [illegible] نطره [illegible] مشک [illegible]
و [illegible] زعفران [illegible] مسک [illegible] مثقال
[illegible] صنعت [illegible] نطره
[illegible]
[illegible] مثقال [illegible] عود هندی [illegible] زعفران
[illegible]
[illegible] لا له الا [illegible]
[illegible] اجناس [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر ورس ورس از بلاد یمن خیزد اجود آن سرخ الحمر خوانند و دون او سفید باشد بعمل ما چون ماه مانند
و عطر آن تجاره با الوان خشک بیش ذکر بهیاد ادهان وانکه رخصت عرض مد توقف نماید لون شکل طومی باشد روم
و باشد که بسود قماری سطر اکند نظر به او ماسد نظرها بنود آب صافی او کلمه بر وجود درو فرعاید تا آب
نمورد ذکر سلیخه از نوع دار چینی است از ملیح صندل و ریشه بستی سرخ صالح خوشبوی بود مصلح طیب با
و سعد و ورد احمر و حب محلب و مثل این اجناس نک و بدان و ادهان و میاه محلله و تصبغات ادویه و افاویه
بترکیبات جمع شوند ادهن بان و ورس و تفسج و بلسان و حنی و ورد الحالج و نضوحات از جمع شوند میاه
بجاح الهامن الماء الکافور و ماء الرلحین و ماء سوسن و شراع و ماء نضوحات و ماء التفاح حری
و ادویه که بجاح الیه الدهان اول با ستولیت و کاهست که بصباغ ادهان دهانید و زعفران و ورس عصفر
و کثیرا و صمغ عربی اما افاویه عرض داند مثل اس و قوه و بان رطب و طلع و قسط اترج و سنبل تفاح و الحیات

باب

نهم در صفت دهان و ترکیب آن

صنعت ادهن خیری لطف بر عنها سبحد با عمال بان شیبه وار جمع ادهان تری مثل و عطر آنکه عمل
او روغن سمسم بر ما سبل و ورق خیری فرا کنند اند حلو سترده از آخر خشبو بشوید و نرخره نو کسته در ملک
خشک شود و سبانا که از جیبی حتی قص احمر دون نشود و زعفران در رومی کسته دون و رتا سیم روود
و روند رطبی تطعنه تس لتوار سند با بود عتبه چل شد باشد مشعم خیری دابل مستر نو سل اول
جسته بر در مسوا و تا عاه بود با تر سیبی کنند با کومس سمر شود و دوزن کا یوم و صل خمر دباشد از اجزاء
تماسید و از بنقول که به رایحه و بود کر مان روغن چو دابا کداند و بعد لتخراج روغن صلاه با کل کنید
و تیره مثال الان لشتحایه بعرن نسنند لکم بر وی که هلده نی کالندا ربع بار دهنه جو و حل شده هار و باکل
و منز عن لسوار شند نقابنکاه از نعل صانی شود و بعضی ربحی و ملکی روغن خیری بابدن صب سلخی و قار و ده
تهم مثال المسک بر شش کرده ی بعد الی عنبر ادرق و انجمله غالیه و سامره و مکو میتی بر سی عمل روغن نسه
و انچه لون باشد یکی از ادویه و استشفا بدو دوم این که توزیع ادهان تا و الماصلح لعلا ان بر دلا روغن سمسم
در برنیه ابکنه و سته عفص و انلخه جو روغن سه بسیار تحمل نکند کنند و کره و رایحه شود
بس اعماق حین قضبان کرده و جرا ما حاک کنند و در قیه با ک بیند رو عن بر ملا لجرو ابدانه تشی
صلسه عزان با شد اما بنکه ملماهی بخورد و صدقه سه یا بین باشکو بود و اما ماء مصطکی تبرید و تطیب کند
و او بها انت و مصلح تبریح حامات لجالح سامره و خلوتی مسلتجیه بارد لیطف لجمایع قروح اسپا

و سکین حرارت و بخار معتدلا در بدن و سکون صداع و سعال و مسهل صفرا عمل روغن گل و آن دو گونه بود
اول آنکه سمسم و گل در موضعی که حرارت آفتاب باشد بکسترانند گل حسی عرض بچو روغن کند و بر آفتاب نهند
د بهر روز اوراق تغیر کنند و سرهبته ده روز در آفتاب گرم نهند اجابا بسطام می حنانند با سمسم هر دو
با ورق گل و بحرقه صفی بینه صافی کنند و حامات استعمال نمایند بود در سرهما وحراحات صنعت روغن بلسان
تبیه هاحه بود و بر اتش خوش حاصه در الحلفه سیاه و سعتار در نوعاهر نها بر الوان مکر ملک نیادت
اروس داکی دمه از اصل احمال نکند و سر بن خلط و تحیر باشد که لوتش با حضره رنگا گرچه سی ادوار
در اتش ما نده طبیعت شود و کر کراه رطبه در وی نهند تا آتش برفروزد و نسترن الوان بسر بهشت بعود بلسان
بخفت جا سب این در لذع عقرب حسن بود و طلی کند و اگر زخط بیاز بنه قندی احمال کنند بعد بارنهند
عمل دهن یاسمین روغن بر نوع ست صلب و او انحت یعطی اوردی و اجود او صافی تر بود و سده روغن او
بسیار سست سواسل الحالج و بسوحات عاجناس عطر و لطف انافا وه در بایند اوجع کلیتین الوان روکت
و فالج و رعشه و لنان و ضعف اعضا و شقیقه بلعمیه و جمیع علل بارده را نافع بود و عمل و وعات ایمد
منکوه در سعه و گل یاسمین با بعد تر پکند و باقی ادهان بسان ابد که ذکر بر ملک طوبلی دارد مثل روغن
زعفران و روغن گل ملک و دهن الاترج و روغن سطرن و دهن معنی و روغن جوز و دهن خلوف و روغن
ملوفر و روغن سوسن و روغن نرگس و محکمی از زعفران روغن خوش بیح قان ذکرها ملک العسد شر دهد
کمان سند و ادر عفران شرطی بو ددوی کند و ما کسر ابدا اخ ادر روغن ورد لبه و رها نطست و دکا ورد
روغن از صلابه بطر بن طرح اصل کسد بمشک منفس کر کا سد ترکیب روغن مورق و البرید نضوح مستق
و ماء التفاح بسوته طرح کسد بر وی دهن خیری با بود دهن بان و مغیبار بوردیا فلیر بطام بر نهند
اخاه ضم کسد با ان ماء النضوح و ماء التفاح و ماء الزعفران با ماء الورد و ما ملک بر مه ترکسند و سیم
کنند و غن و نضوح جس فوق لدو ماشی نرم بحمنا مند تا ان لذو رود و فرها نهند وصاف کنند و حقه لذو بور
مثقال صندل و یک مثقال مسک سحق کنند و سیم مثقال کافور معنوی کر نا سد و نعتاره دارند

باب

دهم در عمل ماء الورد و ماء النضوح و ماء التفاح و ماء الکافور و ماء الزعفران

در ذکر ماء ورد اوا لطف میاه ما عرو بنفع او اعم و ملائم سایر امانت تصعید او جان باشد که قرنهار ادر
خرهای نو بحنو و محط لستوار سدید و سل او و صیان بر جلی روان سنده ده قرع دربو مکند و بر جله را

ری و کل نطس کراه محمد خان جبری

وچون بهمان بر قرع شدند پایه هر چل عزو کشند و سر هر چل بقبنان با قصب سخت سد حیری بدو نهاده
همه کل تطین کنند چنانکه از هر چل سرهای قرع شد وکل در ورع نهند وانبیقان بدهان قرع شد و از هر چل
انبی نرم می کشند چنانکه هر چل را بقصار کرده اند تم لجای ان می کشند از قمه تا ماورد از باسق در پایه
حکم و مقدار نگاه می کند و اندر انبان چر شد نگاه دارند تا مکانه شد چلی در نبی املحه بامغانه صافی کند نوع دیگر
اگر ترعائی سر بعلی بسته بعلوی او لوله بران کنند بالای از پس کل نهند و حکمه مثل نیم دوری سر بر
کل نهند و سر او سرلوله طاس مخفی سازند و انبی نرم می کشند تا ماورد سقطر و روی انبروه پایه
جمع می شود بهر کاه لوله پر می شود از لوله بانجای می ریزد و اگر عطار خواهد گلاب سرخ
مثل چون است چون رحامه مرتم رنه اثر سرخی بماند ید داخل قرعها انداو شعار النعمان تر کنند
و تسنج صحیح عرفی الراق کنند ماورد سرخ اناس بعطر کند بغایت خوب نوع دیگر فی طبخ النضوج ما النوح
مخون اقلیه بسلامت ایدا از غرور عصر و اندبار دو شاب سازند لکن از عصر اطیاب شنوند طرش آنکه
آنسال انکه سیاه بسن شیر از غبار پاک کرده بخرقه نطیف عصر کنند و بر عربال نهند و یک شب بگذارند تا آن
شود متاسد از رنجش باز و اس بطب تمام پاس ده مثل بما نخوش تمام در باجین کافوری اگر در
یک من شد باشد شکوفه بود همه باید انکه عصر بر کند و بر غربال نهند و بسط و اطفاد مصنوعهم
کرده اند بس عصر باده بر همه پاک کنند این باجین بر طرح مالکه فر بقل سفا و مقدار انحه قیاس کند
تا ملت او بماند و باقی نرم طرح تا ملتش اب برود فر و که بر ماسره شود دکتشا بور بس جای کنند اعلی
بماند بلجین بر مثل عمل اول ترک کنند و بخر کنند بسط و اطفاد و نعصر طرح و بر و کفی از صندل محکول
طرح کنند بعضی مقدار ابلهای بماند بلت سدس او وارادش و هلکی بدو سر دکنند کتشا بور و بو سفاره
و اگر کم بر قوت انرج اجود و قسوه هر چل و تفاح و ماء ابی ترکنند و بر غربال نهند و مانند نحو کنند
بسط و اطفاد و ماعصر اعاده نماید و قشر جدار طبخ فرو اورند و قشر ابهان پاک نمایند و بلهر
از صندل محکول پنج درم و فر بقل دو درم و سیاسه دو درم و سک الغامی پنج درم و زعفران چهار درم
و کافور دو درم جمله سحق و محلول در عصر کنند بعد کافور و ماء اعاده نهند تا متصل کرده و اگر
ارزت نضوج سازند یکی بهادر بسب از بو طعم خوش بسطی و ارذلان نکو مثل از بهم ممتزج کرده اند
و باس بطب مسوم طرح کنند باده درم فر بقل تا اب او برود فر و له بر و یک شب بگذارند تا مغز بیند
و ماعید اعاده نماید و طرح کنند شحد اترج سر هر چل و تفاح و قسه تمام و صندل مقصری و کافوری

بهمانکه بخر کنند بر سم اول و مانند ابزار پنج دیگر بدو بس قرع و تکبیر بدو کشت مکان روغن ما عطر کنند
وصابی کرده اعادت نماید تا بتی شاید تا مایه بدو فاروفر بقل و زعفران و صندل و سیاسه و مختصر کافور
و سک الغامی مثل پنج عود مه موصوف سحق و محلول بحر و ماء ابی فاده بیند تا غلیظ شود و معقود کرده
و دانه نجاج نگاه دارند بخحا الک حبه تر شود و تر بو خوش بود نکند صفت نضوج طلبه
سازند بکاه درم طلح ز رد و ابرون نا الک سد پنج درم زعفران شعر متراخ خالص و ده درم صندل مقاصری
مبرد محلول و چهار درم سک خالص پنج درم عود هندی و دو درم و نیم فرنفل و دو درم چوب بوا و ده درم
ودو درم قابله سه کو مه بعته بغل صفن و طلح با برصلابه سحق نرم کرده باماند مخ نرم باشد بس این
ادویه را با کف گلاب تر کنند بر بالا به مجوع پاک سرند و بطن مطین کنند و حماه تا بانگاه دارند سرسمالکه
صفت النفاح بما الکافور ا الکافور بر انواع ماجیه هند او زنید و بعضی از جانب عجم و بعضی از بیراق و فارس
و از عصارها نیز چوب سقمه بجوب بلکه از آن بوی کافور می دهند تا ای او ریحان انرا اس تسحاج کنند مثل قطران
انجو جیه المحمرا و بهترین کافورها ان بود که گونه او شدید سواد باشد و قوای قوی بود
تا دوم او از او بو شود که کم باورد و اریک درم شست درم حلیه سنیه بعون المبنان بود اسعونه ابو بود و اگر
خواهند بسازند از یک درم با بیست درم اصافی بد بدانه نطحیه و اسع فم کنند و بهترین شد
و بکوفته بسخت بندند تا کافور سفید و منعقد کرده با بیست درم اصافی طرح کنند بجهان بر منعقد
کرده و با بیست درم ابیادت کنند و ماء کافور ابار بشرایط الکنه بهمانحان در وجاح نطیکی دارند
صفت الزعفران ابعفران انواع بسیار بود با کافور و بحث فلود او انک یک من ما ورد بیست درم زعفران
و یک مثقال کافور ترکیب کنند و اگر متوسط خواهند بر هر ده درم زعفران چهار دانک کافور بسند و دو تا
بهر یک ماورد دو مثقال زعفران و دو دانگ کافور کنند نوعی دیگر بهتر و هفتصد درم گلاب را عنبر در قرع
کنند با یازده درم زعفران شعر و سه درم عود هندی و دو مثقال مسک و یک مثقال مسک تصعید کرده تا مال کل
خواهند تصعید الصندل نوع دیگر پنجاه درم صندل مقاصری با یازده درم زعفران و پنج درم عود قماری
و دو درم مسک و یک مثقال کافور باجی با هشتصد درم ماورد تصعید کنند در قرع و اسوکان بر سم معهود
تصعید کرده شد تصعید المسک طرح کنند بر عدان عود و مسک فقط و اگر ما الصندل خواهند طرح کنند
بر صندل و ماورد و کافور فقط و اگر ما العود خواهند یک صندل و دو عود کنند تصعید البنل
یازده درم سنبل عصافیر منقا از اصول در انبه گلاب تر کنند و کشنا بور بگذارند تا منجم شود

وبا نهاده دو من گلاب در [illegible] کنند و سنبل بر وی طرح باید و آنگاه قند و با آتشی نرم تقطیر کنند
آنچه مثل [illegible] طرف را محکم دو روز [illegible] صنعت ماء الترنج [illegible]
و دو سه شب [illegible]
[illegible] کافور [illegible] کنند و با آتشی نرم تصعید کنند تا الی
از و فرو آید مثل مشک و عنبر

باب دهم در صنعت الوان لخالخ و [illegible]

صنعت لخلخه سیاه [illegible] ده مثقال عود هندی ده مثقال سک مسک [illegible] دو سوده [illegible] سحق کنند
و با هم بر صلایه [illegible] مخلوط کرده پس یک مثقال کافور [illegible] روغن [illegible]
تا غایت [illegible] اگر [illegible] صنعت لخلخه نوعی دیگر فرا گیرند اوقیه عود هندی [illegible] مثقال
سنبل عصافیر [illegible] روغن بان جمع کنند [illegible] بخور کنند
پس [illegible] کافور [illegible] بخور کنند [illegible] این عمل اعاده می کنند
مشبع [illegible] خشک شود [illegible] اوقیه [illegible] سه مثقال سک
[illegible] سنبل [illegible] المفاح [illegible]
شود [illegible] ده مثقال [illegible] کافور [illegible] لادن [illegible] مثقال
سک [illegible] عنبر [illegible] طرح کنند [illegible]
[illegible] صنعت لخلخه سفید حمام را [illegible] کافور قیصوری سوده [illegible]
با روغن [illegible] در شیشه کنند [illegible] مخلوط شود [illegible]
سوده شده باشد صنعت لخلخه دیگر نکو اوقیه عود هندی [illegible]
بروغن بان [illegible] عود هندی [illegible] کافور [illegible] اوقیه [illegible]
مثقال کافور [illegible] لادن [illegible] مشک [illegible] عنبر [illegible] طرح کنند [illegible] مثقال
مشک و عنبر [illegible] صنعت لخلخه [illegible] درم
عود هندی دوازده درم سک مشک [illegible] درم صندل مقاصیری [illegible] درم سنبل [illegible]
[illegible] المفاح [illegible] کافور
[illegible]
[illegible] کافور [illegible] مثقال کافور [illegible]

[illegible]

باب دوازدهم در ترکیب الوان مسوحات [illegible]

فرا گیرند عود هندی و سنبل عصافیر [illegible] سک [illegible] صندل مقاصیری [illegible]
[illegible]
[illegible] طرح کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] مثقال کافور [illegible] طرح کنند [illegible]
[illegible] کافور [illegible] عود و کافور [illegible] جمع کنند [illegible]
[illegible] صنعت مسوح دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] اعاده کنند [illegible]
[illegible] عود و کافور [illegible] مثقال کافور [illegible] مثقال
[illegible] مسوح اشنه [illegible]
و عود و کافور [illegible] مثقال کافور [illegible] مثقال سک [illegible] مثقال صندل [illegible] طرح کنند [illegible]
صنعت مسوح [illegible]
و زعفران [illegible] طرح کنند [illegible]
[illegible]
کافور [illegible] زعفران [illegible] صنعت مسوح [illegible]
[illegible] عود و کافور [illegible]
[illegible] اعاده
[illegible] عود و کافور [illegible] صندل [illegible] مثقال کافور

باب سیزدهم در صنعت الوان خلوق عبیر [illegible]

اوقیه زعفران [illegible] عود و کافور [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] سک [illegible] کافور
[illegible] خلوق [illegible]

خلوق
[illegible]

اوقیه زعفران و اوقیه عود هندی سحق نخول کرده ... جمع کنند و در ... [illegible]

وسک ... [illegible]

[illegible]

باب چهارم در ... [illegible]

[illegible]

باب پنجم در استعمال اشنان خوشبوی که در حمام دلک کنند

[illegible]

ودر قرنفل و دارد و صندل بغیر حاجت اندر زادت بشمار بعضی بعضی از نسخها من فوق منحل با بعضی اشیا بدان کنند
و از کبابه با مطحون بقدری از طین بفوق منحل رو طرح کنند و مروزنبن و بسیه حمرا و ماکامی و تقطیر کنند
و بستها لبند ... کنند در حمام **و اکر از اشیا ... کنند با سپیدی کنند بس بعضی**
فرا کنند اللذین بقشر باک شسته ند و ما المفاح و ما الزعفران فرعا ... شد و با مداد رحمی با ک بکستر بر
ملحشک شود و انواع ... مطحون منحل ... از غربال کسترانند و در مدخنه بعود و کافور بخور کنند
مرسیم اول و لسقصا ... ده ... بر غربال و اعادت ... و برعفار بعضی ... یافت
اناما الزعفران با ما المفاح ترکنند و بعضی ... و ما افکنند کبابه و قاقله و فاغیه و مجوزبوا
و سباسه و قرنفل و سنبل اعنی بیخ و صندل و بلک و قاقله و بلک و فاغیه و بلک و قرنفل و سبح و جوز
بوا و سباسه و بلک و کبابه و سیه با مطحون منحل طرح کنند و بسر ... انده سه دوم عنبر مبخر کنند
و از کافور ... بر ... طرح کنند و استعمال نمایند ... حمام والله الملهم والموفق

اما خاتمه

در صنعت کاشی کری که از افضل کویند و آخر فن عشر نوع از اکسیر

و آن هم بر سه قسم است مقدمه بر معرفت الات و اسباب و ادوات که محتاج آن ... دوم بر معرفت تحلیل آن آلات
سوم بر معرفت ترکیب آن الات

مقدمه

در معرفت ادوات و الات و اسباب که محتاج الیه کاشی است ... ده

الات و اسباب و ادوات ایشان که کاشی ساخته باشد بسیار است اول حجر ... مصلاه کویند و باصطلاح
صناع سنکریزه ... از سنک سفید صافی و شعشع از بلور در صفا ... بهتر دارد و ... سفید صافی ... ناب
صلابت ازو ... سیاه ... تویه تو ... و معادن آن در مواضع بسیار باشد و ... از بلور ... سیاه
حاصل اید ... دیگر از ... شود ... استعمال نمی کنند و مشابه ... نها
باشند و نوعی از آن را اشکنه خوانند و آن ... های ... باشد و بصفا و ... شکر سنک کمتر برد
و در بسیار مواضع از ... یافت شود سوم سنک ... سفید است از کوههای ... خرد ... کاشان
آهک لون که صناع ان ابطانه خوانند و از ... اصل آلات کاشی ... باشد چهارم سنک مصری
منسوب ... بسوزانند و بشکنند مثل قند سفید ... شود پنجم ... باشد که انرا قلیه کویند
باعتبار ... ایشان ... مخلوط باشد ... است

وسرخی ... باشد ... بسیار سرخ فام تیز ... بود ششم سنک لاجورد که باصطلاح
صناع سلیمانی کویند معدن او بر قریه قمصر است که ... کاشان ... از معجزات سلیمان النبی علیه السلام
و آن مانند ... طلسم ... بود ... سیاه ... رنگ ... مثل ... و نوعی دیگر
از ... کاشان ... رنک ... و نوعی سرخ رنک در معدن ... میکند مشابه
سرخ ... است اما ... هفتم سنک ... سیاه ... مثل کحل که
انرا ... سیاه ... ازو ... و ... خراسان ... هشتم
مرقشیشا ذهبی و فضی و معنیسا ... زرد و زرنیخ و مرداسنک و سرب و توتیا و اسرب
که هر یک بجای خود بیاید نهم کلیس ... که در هر موضع باشد اما ... کاشانی ... بود
و صناع از ... منسوب ... دارد و نوعی ... سفید
از ... اصفهان ... کنند دهم ... از ... آلات
... و ... ارصاص کویند ... بسیار بود
... فرنکان و بعضی ... بعضی ... بادهای ... و بعضی ... صناع
... نهاده ... بهترین ... یازدهم ... در بسیار مواضع ... باشد
مثل ... و ... و ... بهترین انواع ... مسه ... بود
... و مرداسنک و اسرنج سرخ و سفیداب ... حاصل اید دوازدهم
نحاس محرق و توبال ... باشد و بهترین ... سرخ ... اهنک ... تولد شود
... از ... باشد

و اما تحلیل

و آن ... کردن است مثل ... بود ... و طحن و نخل و بعضی
... امثال ... سا ... طحن ... و ...
چون ... سنک ... و اشکنه و بطانه و انواع ... اعنی رصاص و ... و نحاس و
لاجورد و ... و دیکر احاس ... بصلابه طولانی ... سحق کنند
مستعمل ... مفردات ... معلوم شد ... مفردات بعضی با بعضی جمع کنند
و ... مفرد ... باشد ... سنک ... سحق و طحن ... نخل

صد و پنج جزو بکنند و اینجا مقدار سادجی بادام کوفته صد جزو این اخلاط با هم مخلوط [illegible] بکار آید
که اصلاح ایشان بر آن کنند و شخار بحسب بلادی و موضعی تیزتر و سست‌تر باشد مثل شخار تیز که [illegible]
یک من سنگ یکمن و نیم شخار بخواهند و آن [illegible] باشد نیم من [illegible] و پخته آهنی که بسته قطره
فرو ریخته باشد بهم [illegible] بامداد تا وقت زوال [illegible] مخلوط و ممزوج گردد و بکار شود مثل
آبگینه که ساخته باشد و آلات زجاج است بعد از هشت ساعت [illegible] سرنجه کردن [illegible]
و فرو ریزد [illegible] خالی ساخته باشند [illegible] آبگینه با دیگر آن بیامیزند و چون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مثل [illegible] کرده [illegible] بعد صناعه [illegible]
بعینها صناع این ترکیب را بجمع [illegible] سحق و طحن و نخل آن را محفوظ دارند تا وقت [illegible]
و [illegible] رصاص و ارزیز و آن [illegible] قیاس [illegible]
و رصاص [illegible] و اگر [illegible] خواهند رصاص را ضعف کنند و نخست [illegible]
زمانی [illegible] و [illegible] با هم مخلوط کنند تا [illegible] ساخته شود چون خاکی بر سر آورد
سپید باشد آنگاه آتش بیش کنند [illegible] استوار بگیرد و خاکی را [illegible] آید
مجرفه آهنین از سر آن [illegible] همه خاک شود [illegible] صناع آن را اسرنج کنند
و اگر خواهند [illegible] تختهای [illegible] شود [illegible]
کنند و از سرنج [illegible] و اگر خواهند [illegible] باد [illegible]
[illegible] شود بشرط [illegible] و مجرفه [illegible]
یکجزو [illegible] شخار با هم [illegible] سرد کنند [illegible] سرنج با هم
[illegible] دوازده ساعت [illegible] حاصل آید
[illegible] ساخته کرده [illegible] دارند
و اگر رصاص [illegible] خواهند [illegible] کنند و [illegible] سفال [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] آهنی [illegible] خاکی سیاه [illegible] سرد کرده و بیخته [illegible]
بر فرع [illegible] آتش [illegible] سرد شود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] شوند

و دیگ کسته [illegible] سرد [illegible] دار [illegible]
[illegible] اسرنج [illegible] سنگ [illegible] شود [illegible]
و [illegible] سفالین [illegible] سرنج شود [illegible]
فاما ترکیب این اجزا جمع [illegible] خواهند [illegible] ترکیب کنند
که [illegible] بسازند چون [illegible] و [illegible] خانه [illegible]
[illegible] مطحون [illegible] مخلوط [illegible]
[illegible] سرنج [illegible]
[illegible] خشک شود آنگاه [illegible] سرنج [illegible] خشک [illegible]
[illegible] خشک [illegible] شود [illegible]
[illegible] اشکنه [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] نحاس [illegible]
سلیمانی و سرنج [illegible] نحاس محرق [illegible]
و [illegible] مطحون [illegible]
[illegible] خشک کنند و اگر [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] مطحون [illegible] نحاس محرق [illegible] باصطلاح صناع [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] لاجورد [illegible]
و اگر [illegible] سیاه [illegible] و اگر [illegible] سرنج [illegible]
و اگر [illegible] خواهند [illegible] ده درم نحاس محرق [illegible]
و اگر لاجورد خواهند ده درم لاجورد سلیمانی اضافه کنند [illegible]
لاجورد [illegible] سرنج [illegible] و اگر [illegible]
سفالین [illegible] سلخته در تنور [illegible] باصطلاح صناع [illegible]
[illegible] سفالین [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] شبانروز [illegible] آتش [illegible] ساعت [illegible]
تا [illegible] سیاه شود [illegible]

بسیار کرده باشد و نکند و بعد از آنکه هفته اندم [illegible] کند اخ انا [illegible] اند [illegible] دو باشی [illegible] کند

باشد [illegible] ساده و سا[illegible] نفسه [illegible] بفصل [illegible] النهر ندیح زرد و سرخ بکن [illegible] فضی

باذ [illegible] بکن [illegible] زرد [illegible] نحاس [illegible] جاری [illegible] جاری [illegible] درم [illegible]

[illegible] و صلابه [illegible] شود [illegible] با [illegible] کند

حاکم [illegible] مانند [illegible] که برای ارکان [illegible] زرد و [illegible] تا ازل

[illegible] شود [illegible] کند [illegible] النار [illegible] حق

[illegible] سرخ [illegible] شادخ [illegible] کند [illegible]

مثل زر سرخ در رنگ [illegible] الاکسیر [illegible]

زر سرخ بیست [illegible] باده [illegible]

[illegible] سرخ [illegible] کند [illegible]

[illegible] ارکان [illegible] کند [illegible] البنی

در [illegible] ارکان [illegible] می کنند

[illegible] طلا [illegible] و الله اعلم بالصواب

بعد از حمد و ثناء [illegible] و صلوات [illegible] و آل و اصحاب [illegible]

[illegible] ارکان [illegible] العلم

[illegible] علی [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] ارکان [illegible] اللطیف [illegible]

[illegible] بغداد

[illegible] اعطا

[illegible] رحمها الله تعالی [illegible] العلماء [illegible] جمیع بلاد المسلمین

[illegible]

[illegible] الطاهر [illegible]

[illegible]

[illegible] نقصان

[illegible]

[illegible] ارکان [illegible]

[illegible] العظیم [illegible]